

دو مقاله

پیرامون تتر فارسی و واژه سازی

پسوند ابسم و مسئلهٔ برابریابی برای آن در فارسی

داریوش آشوری

دو مقاله

پیرامون نثر فارسی و واژه‌سازی

پسوند «ایسم»

و مسئله‌ی برابری برای آن در فارسی

داریوش آشوری

چاپ یکم



انتشارات آگاه

تهران ، ۱۳۶۶

چاپ اول: ۲۵۳۶

دومقاله

داریوش آشوری

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در زمستان ۲۵۳۶ در چاپخانه فاروس ایران به پایان رسید.

تمام حقوق برای نویسنده محفوظ است.

نقل تمام یا پاره‌یی از این دومقاله، جز برای نقل گفتار و نقد و معرفی ممنوع است.

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۵۱۴ به تاریخ ۳۶/۱۱/۲۹

فهرست

- پیرامون نشر فارسی و واژه سازی ۷
- پسوند ایسم و مسئله‌ی برابریابی برای آن در فارسی . . ۶۹

پیرامون نثر فارسی و واژه سازی

اینکه اینهمه درباره‌ی زبان فارسی می‌نویسیم و می‌گوییم نشانه‌ی بحران ژرفی است که در متن فرهنگ ما جریان دارد و بحران فرهنگ خود را در بحران زبان می‌نماید و بحران زبان خود را در پرخونی درباره‌ی زبان. اینکه زبان نگارشی فارسی برای ما همچون چیزی طبیعی و فرادست، یا همچون زیست‌بوم یا خانه‌ی آشنای پدری نیست و بسا هنگام غریب می‌نماید، اینکه ما همچون ماهی در این آب شناور نیستیم تا که از شدت نزدیکی، آب دیگر خود دیده نشود، بلکه زندگی در آن جریان داشته باشد، بلکه چون بو تیمار بر کرانه‌ی این دریا نگران تمام شدن آن هستیم؛ و سرانجام اینکه با همه‌ی گفتنها و نوشتنها در این باره، باز هم گفتن و نوشتن کاری بیراه و سخنی نامکرر نیست، اینها همه نشانه‌ی آنست که ما در بستر طبیعی خود نیستیم که اینهمه بی‌خواب و بی‌تابیم. پس، چه باک اگر که باز هم گفته‌ها را باز-گوییم و نوشته‌ها را باز نویسیم؟ زیرا در میان آنچه گفته‌اند حرف درست و دقیق و از سر تحقیق کمتر زده‌اند و درین باره حرف هنوز بسیارست و

هیچ کس نمی‌تواند مدعی باشد که حرف آخر را زده است.

اصل مسئله

گرفتاری ما در باب زبان فارسی، در برخورد با تمدن جدید و نیازهای زبانی آن، دو ریشه دارد: یکی مربوط به ساخت زبان فارسی و توانمندیها و ناتوانیهای آنست، و دیگری مربوط به زبان نثر فارسی است. آنچه ما در این گفتار بدان می‌پردازیم همین مسئله‌ی نثر فارسی است که در طول چندین سده، فراز و نشیب بسیار داشته و هر کس که امروز دستی به قلم می‌برد به جهتی گرفتار این میراث گذشته است که تمامی آن میراث طبیعی زبان و حاصل گسترش تاریخی آن نیست بلکه بسیاری از آن میراثی است که متغنان کثر نویس برای ما گذاشته‌اند. بزرگترین گرفتاری نثر فارسی جدایی اندك اندك زبان گفتار و نوشتار از یکدیگر است، که کار آن به جایی رسید که گویی دو زبان جدا از همند. بدون شك در هر زبانی این جدایی تا حدودی وجود دارد، اما در زبان فارسی به صورت يك بیماری کهنه درآمده است. این مسئله خود را جایی بخوبی نشان می‌دهد که مردم عادی می‌خواهند چیزی بنویسند. مثلاً دکانداری می‌خواهد يك آگهی به دردکان خود بچسباند. او هنگامی که قلم در دست می‌گیرد تا چیزی بنویسد، ساده‌ترین و طبیعی‌ترین عبارتی را که به ذهنش می‌آید نمی‌نویسد، بلکه به دنبال يك عبارت پیچیده و قلنبه می‌گردد که ای بسا ناهنجار و مسخره از کار در می‌آید. عبارت عجیب «استعمال دخانیات اکیداً

ممنوع!» نمونه‌ی آشکاری از کار کرد ذهنیتی‌ست که وقتی می‌خواهد چیزی بنویسد به جاهای دور و عجیب و غریب می‌رود. این عبارت، واگردانِ يك عبارت ساده‌ی انگلیسی است، یعنی «دود نکشید!» که معادل فرانسه و آلمانی آن هم به همین کوتاهی و سادگی است و بی‌واسطه از زبان گفتار به نوشتار درآمده است، اما آن کسی که خواسته است این عبارت کوتاه و ساده را به فارسی برگرداند، هرگز به خاطرش نمی‌گذشته است که آن را می‌توان به همان سادگی و آسانی به فارسی برگرداند و نوشت: «دود نکشید!» یا «سیگار نکشید!» ذهن او می‌بایست دهها فرسنگ از بداهت و سادگی و نزدیکی زبان دورتر برود تا چنین عبارت عجیبی را ارمغان بیاورد: «استعمال دخانیات اکیداً ممنوع!» آخر کدام فارسی‌زبانی «دخانیات» را «استعمال» می‌کند که ایشان ما را از این کار منع کرده‌اند؟!

اینکه شکایت می‌کنند که جوانان درس خوانده‌ی ما از نوشتن يك نامه به فلان اداره ناتوانند، این گناه این جوانان نیست که زبان جعلی و مسخره‌ی اهل اداره و اصطلاحات «توقیراً ایفاد می‌گردد» یا «متعاقباً ارسال می‌گردد» یا «تحقیقات به عمل آورید» و بسیاری چیزهای بدتر از این را نمی‌دانند، چون این زبان رابطه‌ای با بستر طبیعی زبان، یعنی زبان گفتار، ندارد و زبانی جعلی‌ست که تنها جعل کند گمانشان آن را می‌فهمند (اگر که بفهمند)، زبانی که در آن يك فعل درست و بجا بکار برده نمی‌شود. جوانی که می‌خواهد يك نامه بنویسد عادت ندارد که به خاستگاه طبیعی و ساده‌ی

زبان، یعنی زبان گفتار، روی کند، یعنی آنچه را که به آسانی و به غریزه‌ی زبان به ذهنش می‌رسد، بنویسد، بلکه آموخته است که هنگام نوشتن باید به دنبال عبارتهای غریب و قالبی و جعلی بگردد و اینجاست که او همچنان در می‌ماند یا همان کار مسخره‌ای را می‌کند که آن دکانداری که می‌خواهد در دکانش تکه کاغذی برای آگهی بچسباند، و یا آن داغیده‌ای که می‌خواهد با زبان شکسته پیامی از راه روزنامه به مرحومی در آن دنیا بفرستد. این شکاف ژرف میان زبان گفتن و نوشتن از کجا پیدا شده است؟

ویرانگران نثر فارسی

خدمت بزرگی که امیران ساسانی به قوم ایرانی کردند زنده کردن زبان فارسی در نگارش بود و ما با آنکه اسلام آوردیم، «عرب» نشدیم. بهر حال، اینقدر هست که این زبان فارسی ماند و ما فارسی زبان ماندیم. اما اوج گرفتن آفرینش فرهنگی در حوزه‌ی تمدن اسلامی و بویژه در ایران، هر چه دورتر شدن ما از گذشته‌ی پیش از اسلام و از یاد رفتن یادهای آن و بالا گرفتن کار تعصب دینی و چیرگی ایران ترک، نومسلمان و رواج ذوق و سلیقه‌ی عرب در ادبیات و تقلید از آن، سبب شد که زبان فارسی به آمیزش هر چه بیشتر با عربی بگراید. این آمیزش مانند هر پیوند و آمیزشی میان خونهای گوناگون، ازجهاتی سودمند بود و بهر حال زبان فارسی بارورتر شد و مشتی از «الفنجیدن»ها و «الفقتیدن»های خود را از دست داد و

گروهی از واژه‌های نرم و سبک و در خور تمدن اسلامی را از عربی وام گرفت، اما هر چه جلوتر آمدیم پافشاری در بکار بردن واژه‌ها و اصطلاحات عربی در فارسی کار را به جایی رساند که زبان فارسی را فلج کرد و نثری بیمارگونه و نارسا و پریپیچ و خم به وجود آورد که دستمایه‌ی دانش‌فروشی منشیان شد. کار آمیختن بیش از حد زبان فارسی با عربی نه تنها به خاطر دانش‌فروشی و وزنه‌برداری منشیانه، بلکه کاری بر حسب دستور و خوشایند کسانی بود که عربی‌دانی و عرب‌مآبی را فضل می‌شمردند. و در این مورد يك سند تاریخی در دست داریم.

در کتابخانه‌ی ملك در تهران رساله‌ایست منسوب به ابوالفضل بیهقی، نویسنده‌ی نامدار تادیخ بیهقی که در آن به دبیران دیوانی دستور داده است که در نوشتن به جای واژه‌های فارسی چه واژه‌های عربی به کار برند. سر آغاز این رساله چنین است: «و این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابو منصور مشکان، دبیر سلطان محمود، مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند. بدانك بجای بستاخسی انبساط نویسند...» سپس بر ابر نامه‌ای از واژه‌ها آورده است که به جای چه چیز چه بنویسند که مشتی از آنها از این قرار است:

بجای شوریدگی	اضطراب	نویسند
« یاری خواستن	استغاثه	«
« زروسیم	مالصامت	«

نویسنده	خلاص	بجای رستگاری
«	تأمل	« اندیشه
«	تمنی	« آرزومندی
«	تهدید	« فرسانیدن
«	اعانت	« یاری دادن
«	ثأنی	« آهستگی
«	ثقه	« استواری
«	سیرت	« خو
«	اهل بیت	« خانگیان
«	محکم	« استوار
«	مقاومت	« برابر کردن
«	تقویت	« نیرومند کردن
«	تغافل	« اندیشگی
«	وفات	« مرگ
«	استمالت	« به خویش خواندن
«	تعجیل	« شتاب کردن
«	اقارب	« خویشاوندان
«	اباعد	« بیگانگان
«	استغاثت	« فریاد خواستن
«	احتمال	« بردباری
«	اشفاق	« مهر

نویسند	مبهم	بجای کارپوشیده
«	اضعاف	« بسیاری
«	مؤخر	« پس
«	مصادقت	« دوستی
«	معلوم	« دانسته
«	عفاف	« پارسایی

و در حدود چهارصد واژه از این دست آورده است. و نکته‌ی جالب‌تر اینکه به جای برخی واژه‌های ساده و پذیرفته‌ی عربی در فارسی نیز واژه‌های دشوارتر و دورتر عربی آورده است، مانند:

نویسند	تشویر	بجای خجالت
«	استفادت	« فایده‌ستدن
«	مباهات	« فخر کردن
«	تولیت	« عمل دادن
«	تقاضا	« حق‌جستن
«	ترغیب ^۱	« حرصی کردن

(برای فهرست کامل این رساله نگاه کنید به پارسی‌نغز،

گردآوری علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۰)

۱- با در دست داشتن تاریخ بی‌هقی، روشن است که این کار دستور شخص بی‌هقی نبوده، بلکه این دستور می‌باید به فرمان احمد بن حسن میمندی، وزیر

این سند نشان می‌دهد که چگونه تقلید از عرب و عربی مآبی به عنوان فضل رواج داده می‌شده است. در تادیک یمنی، که نمونه‌ای عالی شیوایی و آسان و روان نویسی و گهگاه شاعرانه نویسی است - که در روزگار ما شاعری چون شاملو از نثر او مایه‌ی شعر می‌گیرد - از آن برابر نامه‌ی دستوری، که یاد کردیم، کمتر چیزی

→
سلطان محمود و پسرش مسعود، تدوین شده باشد، زیرا همو بود که دستور داد نامه‌های دیوان رسایل را که در زمان ابوالعباس اسفراینی وزیر، به پارسی می‌نوشتند به عربی بنویسند. در ترجمه‌ی تادیک یمنی شرح این قضیه چنین آمده است:

«وزیر ابوالعباس [اسفراینی] در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او مکتوبات دیوان به پارسی نقل می‌کردند و بازار فضل کاسد شده بود و ارباب بلاغت و براعت را رونق رفته و عالم و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوی گشته و چون وزارت به فضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد، کوکب کتابت از مهاوی هموط بدایج شرف رسید و گل فضایل و مآثر به باد قبول شکفته شد و رخساره‌ی فضل و ادب به مکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده‌ی معهود مناشیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند مگر جایی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد. و امثله و توقیعات او در اقطار جهان چون نواذر امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها به تحسین عبارات و تزئین اشارات او روان گشت و افاضل عالم به نظم و نثر در اطراف مدح و شکر عوارف و مواهب او دیباچه‌ی صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در روضه‌ی ایادی او به نوا درآمدند...»

ترجمه‌ی تادیک یمنی از ابوالشرف ناصح ابن ظفر ابن سعد منشی جربسا - ذقانی (گلهایگانی)، اوایل سده‌ی هفتم هجری از روی اصل تادیک یمنی یا تادیک عتبی که در ۴۱۱ ه.ق. به دست ابونصر محمد عتبی به عربی تالیف شده و از مراجع مهم تاریخ غزنوی است.

یافت می‌شود، اما دونا مه از سلطان مسعود به قدرخان هست، به قلم بو نصر مشکان، رئیس دیوان رسایل، که به نثر فارسی بسیار روان و خوب نوشته شده، اما در آن واژه‌هایی نیز بکار رفته است که نشانه‌ی نفوذ آن سیاست و دستور است. از آن جمله است واژه‌های: ممالحت، مستحق، معاینه، آلت وعدت، مدروس، اعزاز، الفت، غضافت، اذنب، طولاً و عرضاً، ذات البین، تعزیت، مصرح، اعقاب، تعلل، مدهانت، مجاملت، عزیمت، نعوت، موقوف کردن، استطلاع، محاربت، مستفیض، معتمدان، مواهب، و...

و البته این سر آغاز کار است و نازه واژه‌های تنها و برخی فعلهای ترکیبی عربی - فارسی و برخی خصوصیات دستوری عربی به زبان راه یافته و هنوز روزگار هنر‌نمایی نویسنده‌گان «نثر مصنوع» آغاز نشده بوده است. (درمورد نفوذ واژه‌ها و همچنین برخی خصوصیات دستوری عربی به تاریخ بیهقی، نگاه کنید به سبک‌شناسی ملك الشعرای بهار، جلد دوم) ولی با اینکه قرن پنجم آغاز نفوذ هر چه بیشتر واژه‌های عربی در فارسی و شروع تقلید از سجع پردازیهای عربی‌ست، دشوار‌گویی و دراز‌گویی هنوز در نثر فارسی پسندیده نبوده است و نثری از نوع نثر ترجمه‌تاریخ یمینی، چنانکه سزااست، بی‌مزه و بی‌هوده و احمقانه شمرده می‌شده است. چنانکه قابوس در نیمه‌ی نخست سده‌ی پنجم چنین می‌نویسد:

«... و در نامه باید که بسیار غرض و معانی در اندك مایه سخن بکار بری... و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش

بود، خاصه پارسی که نه معروف بود آن، خود نباید نبشت بهیچ حال، که خود ناگفته بهتر از گفته بود. و تکلفهای نامهی تازی خود معلوم است که چون باید کرد و اندر نامهی تازی سجع هنرست و خوش آید، لکن اندر نامهی پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر باشد. اما هر سخنی که گویی عالی و مستعار گوی و مختصر باید گفت . . .»
(قاهوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر بن زیار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵).

ملك الشعراء بهار دربارهی آمیختگی بیش از اندازهی نثر فارسی با عربی در زیر عنوان «تند روی ادبا در ادخال لغات عرب» چنین می نویسد:

«... و گفتیم که در نتیجهی این آمیزش و اختلاط [فارسی با عربی] زبان فارسی ضایع نشد بلکه بر درازا و پهنا و ژرفای آن درافزود، و از آنرو ادبیاتی زیبا و تاریخی از این زبان بوجود آمد. این معنی تا قرن چهارم و پنجم دوام داشت. از قرن پنجم به بعد تقنین در تقلید ادبای ایرانی از تازی زیاده تر از اندازه و حد طبیعی رواج گرفت و موازنه و سجع و جمله های مترادف، که در نثر بلعمی یا دیگران بزرگوار و بزرگوار می توانستیم نمونه ای از آنها پیدا کنیم، در قرن پنجم به حد وافر پیدا آمد؛ خطبه های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای جمله های مترادف و اطنا بهای خسته کننده ی بی لزوم بوجود آمد و برای به جامه بردن این مقاصد و به حصول پیوستن این تقالید ناگزیر شدند که از کلمات و لغات و امثال و اشعار و جمله ی

عربی وام نمایند، و این معنی باعث شد که نشر فارسی که در قرن چهارم و نیمه‌ی اول قرن پنجم صدی پنج لغت تازی بیش نداشت - در نیمه‌ی ثانی قرن پنجم از صدی پنجاه نیز تجاوز کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتاد نیز کشید و هر چند این معنی، یعنی افزونی لغات عرب، در همه‌ی تألیفات ایران با این سرعت پیش نمی‌رفت. مثلاً در کتب علمی و یا در کتب افسانه و یا در بعضی تواریخ و اشعار، نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتضای کرده و دست از فصاحت و سهولت و روانی خود بر نمی‌داشتند . . . اما سیاق عرب مآبی و داستان سجع و قافیه و عربی بافی در میان دبیران و بعضی شاعران و مورخان، شغل شاغل و مایه‌ی گرمی بازار ادب و موجب بروز فضل و هنر گردیده بود و سواد اعظم نوشته‌ها ازین دست و نخبه‌ی مؤلفات ازین قماش بود «
(سبک شناسی، جلد یکم، کتابهای پرستو، تهران، ۱۳۴۹).

کسیختگی رشتدی را بطه‌ی زبان گفتار و نوشتار از سده‌ی ششم هجری به بعد و باز یچه شدن زبان در دست زبان‌بازان، خاستگاه همه‌ی فاجعه‌ی فساد نشر فارسی است و این فاجعه را با این قیاس می‌توان بهتر دریافت که زبان مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابونصودی، که کهنترین متن مانده از فارسی دری است، با زبان امروزی ما فاصلدای چندانی ندارد و هر فارسی زبان با سواد می‌تواند آن را بخواند و بفهمد، اما زبان میرزا نصرالله منشی یا میرزا مهدی‌خان منشی یا هر متفنی پرگوی بیهوده‌گوی زبان‌باز را تنها ادیبان ادیب و فضالای مفضال و علمای علامه می‌فهمند که عمر عزیزشان را بر سر آموختن بیهوده -

گویهای این جماعت هدر داده‌اند.

نثر فارسی در دوران سلامت خود، یعنی در دورانی که فرهنگ شکوفای ایرانی-اسلامی در اوج بود، ابزاری بود در دست مفسران قرآن، صوفیان، فیلسوفان، و تاریخ نگاران، و مترجمان با ذوق برای میان آنچه در این حوزه درهمه‌ی این زمینه‌ها می‌جوشید و می‌بالید و در عین حال پللی بود میان دین تازه و زبان آن با پارسی گویان؛ و سده‌های چهارم و پنجم و ششم هجری روزگار پدید آمدن بهترین آثار نثری این زبان است. این زبان در دست آفرینندگان با ذوق و نبوغ این دوران از زبانی محلی و چه بسا تنگ میدان، به زبانی پخته و رسا و زیبا بدل شد و گنجینه‌ی واژگان آن چه بسا جوشش درونی خود، چه با بهره‌گیری بجا از عربی و شاید زبانها و گویشهای دیگر گسترش بسزا یافت. اما پسرفت آن از زمانی آغاز شد که زبان بجای آنکه حامل معانی و بیان باشد باز بچه‌ی دست زبان‌بازان شد و آن مسابقه‌ی هولناک بر سر آوردن واژه‌های هر چه غریبتر از عربی (و حتی ترکی) و تراشیدن عبارتهای قالبی و دراز کردن زنجیره‌ی مترادف‌ها و سجع-سازیهای خنک در گرفت که حاصل آن فرسودگی زبان و سطحی-شدن آن، از دست رفتن حدود روشن معناها و پیچیدگی و دشواری بیهوده‌ی آن بوده‌است که دامنه‌اش تا به امروز کشیده شده و گرفتاری امروز ماست. در برابر کسانی که از این هجوم نابجای واژه‌های عربی و ترکیبهای عجیب و عبارتهای قالبی زشت به عنوان میراث زبان فارسی و یا «عربی فارسی شده» دفاع می‌کنند، باید پرسید که مقصود

شما کدام فارسی ست؟ فارسی ناصر خسرو و غزالی و میدی و قابوس بن وشمگیر است یا نویسنده کلیله و دمنه و تاریخ و صاف و عالم آرای عباسی؟ برای هر کدام از اینها باید حساب جداگانه باز کرد.

کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی را نخستین کتابی شمرده اند که در آن توجه به صنایع بسیار است، این کتاب در حدود ۵۳۹ هجری پرداخته شده است. «در این کتاب مترادفات و کلمات غربی و تمثل به اشعار و امثال عرب زیاد است ولی سجعهای آن کامل نیست.» (مختصری در تاریخ تحول و نظم و نثر پارسی، ذبیح اله صفا، تهران، ۱۳۵۳). کالبه شکافی. نثر این کتاب نشان می دهد که چگونه این مرد کوشیده است بافت فاسد و زاید واژه ها و عبارتهای عربی را به بافت سالم فارسی پیوند بزند، تا بدانجا که نثری ناهموار و دو دست پرداخته است. در کتاب او گاهی قطعه هایی یافت می شود که به فارسی رسا و ساده ی نثر هم روز گاران اوست و یا عبارتهایی ساده و بی پیرایه و درست که با عبارتهایی پیچیده و بیمزه (که مقصود از آوردن آنها آراستن نثر به انواع صنایع و اصناف بدایع و احزاب خزایف بوده است!) به هم جوش داده است. به این قطعه دقت کنید که در آن جز يك واژه ی نا آشنا (آنهم لابد برای رعایت ادب) وجود ندارد:

«بوزنه ای درود گری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می برید و دو میخ پیش او، هر گاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی بر آوردی. در این میان

درودگر به حاجتی برخاست. بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود. انشین او درشکاف چوب آویخته شد و آن میخ که درکار بود پیش از آنکه دیگری بسکوفتی بر آورد، هردوشق چوب بهم پیوست، انشین او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید وی را دست بردی سره بنمود تا دران هلاک شد. و از اینجا گفته‌اند: درودگری کار بوزنه نیست.»

نمونه‌هایی از پیوند زبان ساختگی با فارسی راست و درست:

«پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروت را به کمال کرامات مخصوص نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث دارند و به وسایل مقبول متحرم باشند | چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد.»

«ملك تا اتباع خویش را نیکو شناسد و بر اندازه‌ی رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر يك واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد | چه دانه مادام که در پرده‌ی خاک نهان است، هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره‌ی خویش بگشاد و روی زمین را زیور زمردین بست،

و آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ در ماند، شکایت آن برشگال، که دوست وی بود، بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جانشکر بازرهانم. شگال پرسید که: به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش برکنم...»

(قطعات کلیه و دمنه نقل از تصحیح مجتبی مینوی است)

و کسی که می‌توانسته به این خوبی و آسانی و روانی فارسی بنویسد، مسئول وارد کردن صدها کلمه‌ی نابجا و بسویژه فعلهای ترکیبی ناهنجار به زبان فارسی است مانند: استحقاق رواداشتن، منقطع شدن، مستزید گشتن، مبالغت رفتن، سعی پیوستن، اقدام نمودن، تر حیب نمودن، محظور داشتن، ملاطفت نمودن، توقف کردن، تقاعد نمودن، مسارعت نمودن، تحیر کردن، تفحص کردن، متقسم خاطر شدن، اصطناع فرمودن، تفرج کردن، تجنب نمودن، تلقی نمودن، تقرب جستن، معدود گشتن، و ... و ترکیبهای اضافی مانند لطایف حیل، بدایع نمویهات، مذهب حمیت، و... که ازدیدگاه سنت پرستان زبان فارسی امروز جزء میراث زبان فارسی و مایه‌ی توانگری و کشادگی میدان آن شمرده می‌شود!

این گرایش به زبان ساختگی و فضل فروشانه اگر نزد نصرالله
منشی هنوز پیوندیست و او نمی توانسته از زبان نثر سالم فارسی - از
بلعمی گرفته تا قابوس و بیهقی مانندانشان - چندان دور بماند، در
زبان و صاف الحضرة و کسانی چون او یکباره به زبان بازی مطلق تبدیل
می شود و این ویروس همه ی تن و جان زبان فارسی را می گیرد تا کار
به اینجا می رسد:

«و فارغ از اجزای یوم تجزی کل نفس بما عملت نهاراً چهاراً
بارک الله فی لیلہ و نهاره آستین معادات برزده و اقدام اصرار در
دامن خدلان کشیده غمز و نما می چون اظهارات تمامی می کرد
او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتدا دلالت
رفعی می نمود و به آن چهارسو خود را مضاف الیه می ساخت
و نصب تمائیل احتیالی به طریق اضمار علی شریطة التفسیر
می فرمود.»

و همین مرد در بخش چهارم کتاب خود نامه ای آورده که به یکی از
دوستان خود نوشته و این نامه به فارسی سره است. این را می گویند
مرض، که هر جور دلش می خواسته زبان را به بازی می گرفته است،
نه آنکه با آن بیان مقصود کند. و خلاصه این جماعت کار را به اینجا
کشیدند که شکایت آن را از زبان یکی از استادان بزرگ زبان
فارسی، یعنی ملک الشعراى بهار باید شنید:

«ط-ریقه‌ی دیگر کاری‌ست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندگان آغاز کرده و یکباره محو زبان عرب شدند و آن این بود که لغات عرب را بجای آنکه به وام بستانند و بقدر احتیاج خرج کنند و با آن مثل ملك شخصی معامله کنند مثل خوان یغما غارت کردند و هر کس تعجیل داشت که بیش از رفیقش برگیرد، و سپس آن لغات را مانند تاج مرصع یا قلاده‌ی زرین آویزه‌ی سر و گردن نشر و نظم ساختند و هفت اندام کلام را به زیورهای بیگانه چنان آراستند که اثری از خود اندام بر جای نماند! و صرف و نحو فارسی را پیر و لغات و ترکیبات عربی کردند و قواعد عربی را در زبان فارسی به کار بستند تا کار به جایی رسید که کلمات فارسی را با روابط و حروف جر و اسماء تازی، و افعال را به صیغه‌های اصلی عربی وارد کلام ساختند، و قواعد اعراب و تذکیر و تأنیث و صفت و موصوف را مانند صرف و نحو عربی متابعت کردند تا از این میانه «تلگرافخانه‌ی مبارکه» و «همشیره‌ی نورچشمه» و «خبر واصله» و «نامه‌ی وارده» و غیره بیرون آمد و بجای «تواند بود»، ممکن از باب امکان و عوض «شاید»، لعل و بجای «نابود شد» کان لم یکن بکار افتاد. «(سبک شناسی، جلد یکم)

البته، درین چند دهه نویسندگان درپیراستن نشر فارسی و باز

آوردن آن به مقام و کاربرد درست خود بسیار کوشیده‌اند و نثر فارسی از برکت کوشش آنها توش و توانی گرفته است، اما عادت‌های گذشته و سنت نثر نویسی بیراه و کثر و کوژهنوز چه در لابه‌لای نثر امر و زیان و چه در میان پیروان سنت گذشته، بخصوص در میان اهل علوم سنتی و فلسفه، همچنان پافشاری می‌کند. برای نمونه به این چند سطر از يك کتاب فلسفی که در روزگار ما به دست یکی از بزرگان اهل تفکر سنت اسلامی نوشته شده است، توجه کنید، که بیشتر گرفتاریها و کژ رویه‌هایی که بهار می‌شمرد، در آن هست، و بی آنکه «نثر مصنوع» باشد «متصنعه» است.

«ادله حجیت ظواهر، اختصاص به ظواهری دارد که مدلول آن مورد عمل واقع می‌شود و استقرار طریقه عقلا در مقام اتباع و پیروی از ظواهر، در مواردی است که عدم عمل به ظواهر موجب احتجاج و سبب مذمت کسی که از ظهور پیروی نموده است می‌باشد، لذا در عقاید ظهور حجیت ندارد چون در عقاید و مواردی نظیر آن علم مطلوب است و احتمال خلاف قابل الغاء نمی‌باشد. بدون شك سیره عقلاء در مقام عمل به ظواهر از طرف شارع امضاء شده است و طریق خاص در مقام افهام مقاصد شارع اختراع نشده است.»

نگهبانان زبان فارسی

در برابر زبان نثر که کمابیش از سده‌ی ششم هجری رو به
پسرفت نهاده و در سده‌های بعد کار آن پیوسته خرابتر شده است،
زبان شعر و زبان گفتار پاسدار گنجینه‌ی لغت و هنجارِ درستِ گویش
فارسی بوده‌اند. البته، مقصود ما از زبان شعر بیشتر زبان غزلسرائی
سبک عراقی و منظومه‌سرایست، و گر نه زبان چکامه‌سرای سبک
خراسانی با مسابقات و زنه‌برداری در آن بر سر فضل فروشی و آوردن
واژه‌ها و ترکیبها و تعبیرهای عجیب و غریب - که خاقانی قهرمان
سنگین وزن آنست - امکان همه‌گونه آلودگی زبان را فراهم می‌کند،
ولی غزل و منظومه‌ی عاشقانه زبانی زلال و روان و خوش‌آهنگ و
تذریک به‌دل می‌طلبد و هر گونه پیچیدگی زاید و فضل‌فروشی خلاف
طبیعت آنست، و ازینرو زبان غزل و منظومه‌سرای در آثار نظامی و
حافظ تا امیر خسرو دهلوی و وحشی پاسدار گنجینه‌ای از واژه‌ها و
ترکیبهای زیبا و درست و اصیلِ فارسی بوده است، واژه‌ها و ترکیب-
هایی که در نثر، از قرن ششم به این سو، اغلب جای خود را به واژه‌ها و
ترکیب‌های دیگری داده است که نه از خاستگاه اصلی زبان بلکه از
ذوق کثر و فضل‌فروش تاریخ نویسان و تذکره نویسان و دیگر -چیز-
نویسان تراویده است. طبیعت شعر صرفه‌جویی و کوتاه‌گویی در بیان
می‌طلبد و قالبهای شعر عروضی نیز خواه ناخواه محدودیتهای خود را
تحمیل می‌کند و ازینرو کوتاه‌گویی و گزیده‌گویی و رعایت قاعده‌های
اقتصاد و زیبایی‌شناسی در زبان شعر، در برابر پرگویی و بیهوده‌گویی و

بی درویشگری زبان نثر قرار گرفت تا بجایی که امروزه ما میراثی از زبان غزلسرایان و منظومه‌سرایان داریم که به صورت زبانی «شیک» و خوشاهنگ و برای حرفهای «شیک» در اختیار ماست، حال آنکه واژگان این زبان را به آسانی در نوشته‌های نویسندگان سده‌های چهارم و پنجم - که مایه‌ی کار خود را از خاستگاه طبیعی زبان فارسی دری می‌گرفتند - می‌توان یافت، اما در نوشته‌های سده‌های پسین کمتر یافت می‌شود. چنانکه، برای مثال، «ستودن» و «نکوهیدن» امروز در گوش ما طنین يك واژه‌ی شیک شعری یا کهن را دارد، و بجای آن‌دو در زبان نوشتار می‌نویسند «موردتجسین یا نقبیح قرار دادن» (!) حال آنکه در يك نوشته‌ی سده‌ی پنجم بسیار به چنین عبارتی بر می‌خوریم: «من ستودگان خود را نکوهم». (التعرف لمذهب التصوف، ابو ابراهیم مستملی) و یا «پناهیدن» می‌باید جای خود را به «ملتجی شدن» یا «التجاء» بدهد؛ و اینها همه آسیبهای بنیادی‌ست که زبان فارسی از زخم قلم‌ها خورده‌است، حتا در زبان سده‌ی هم، بر خلاف مشهور، گلستان، با همه هنری که سعدی در کوتاه‌گویی دارد، به علت داخل شدن واژه‌های قلنبه در آن، آنچنان شاهکاری نیست که بوستان هست. بوستان سعدی، بی‌گمان شاهکار روانی و رسایی زبان روایت در شعر است، زیرا طبیعت شعر و ذوق شاعرانه سبب شده‌است که سعدی، خداوند کار رسایی و شیوایی، بیش از گلستان در آن اعتدال را رعایت کند.

اینکه شعر فارسی، بخصوص در سبک عراقی و هندی، به ساخت زبان فارسی وفادار مانده و در نگاهداشت واژگان آن - در کنار

گونه‌ی گفتاری-سهمی بزرگ داشته‌است، نیازمند استدلال و نمونه آوردن نیست. دیوان حافظ یا غزلیات سعدی را باز کنید (یا بسیاری از قسمتهای مثنوی مولوی یا بوستان سعدی و کتابهای دیگر ازین دست) می‌بینید که اگر در عبارت تنها فعل را که به ضرورت وزن جابجا شده است، مثلاً، به آخر جمله بیاورید و یک جمله‌ی بی‌وزن درست کنید، ساده‌ترین و رساترین و مستقیم‌ترین صورت بیان مقصود به دست می‌آید که چیزی از آن نمی‌توان کاست. حتا گاهی لازم نیست که این کار را هم بکنیم، زیرا فعل درست همانجایی قرار گرفته که معمولاً در نثر قرار می‌گیرد، مثل این بیت:

در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد
طاعت از دست نيايد گنهي بايد کرد

یا چنانکه سعدی می‌گوید:

آن که هلاک من همی خواهد و من سلامت
هر چه کند ز شاهی کس نکند ملامت

یا:

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

و یا این مطلع از مولوی و صدها مانند آن :

چو غلام آفتابیم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

اگر این مصرع از حافظ: «شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند» به دست یکی از نثر نویسان همروزگار او می افتاد گمان می کنید چه به سر آن می آمد؟ «شد آنکه» به معنای «گذشت آنکه» يك صورت طبیعی بیان فارسی است که در شعر بکار می رود، اما قرنهایست که از بساط نثر بیرون رفته است، ولی در نثرهای قدیمتر «شدن» به معنای گذشتن بکار می رفته است. چنانکه در زین الاخبار گردیزی آمده است: «چون روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند.» باری، آن نویسندهی همروزگار حافظ چنین بلایی به سر این مصرع زیبا و پسر معنای او می آورد و دل حافظ را بهم می زد: «به یمن الطاف باری عزاسمه، آن زمان منقضی گردیده است که ابرار و احرار و اهل نظر و بصر - خائفاً یترقب! - من حیث رعایت احتیاط و اختفاء از حواشی - بلا تشبیه بالمواشی! - عبور می نمودند!»

و یاباه آن پیشگفتارِ گردآورندهی دیوان حافظ، محمد کلندام، نگاه کنید که نمونه‌ای از بدترین نثر فارسی در جوار گرانبهاترین کوهر این زبان است. البته من دلم می‌خواهد فحشی نثار این آدم میانمایه‌ی آخوند صفت بکنم، اما به خاطر آنکه آن دیوان عزیز را

جمع کرده، گناه بی‌استعدادیش را ندیده می‌گیرم!

نکته‌بانِ دیگر زبان فارسی در طول سده‌هایی که منشی و صوفی و آخوند فضل فروش به‌جان زبان نثر افتاده بودند، زبان گفتار بوده است. زیرا، بجز مردم فضل فروش، دیگران همه بنا به طبیعتِ زبان و به‌زبان طبیعی خود سخن می‌گویند - و درست سخن می‌گویند. فارسی‌گویان نیز، جز جماعت ادبا و علما و فضل‌فروشان، به‌زبان طبیعی خود سخن گفته‌اند و درست سخن گفته‌اند و ازینرو پاسدار زبان خود بوده‌اند، و هر چه از حوزه‌ی نفوذ ادبا و علما دورتر بوده‌اند بیشتر سلامت و سادگی زبان خود را نگاه داشته‌اند. بدون شك سه منبع مایه دهنده برای اصلاح نثر فارسی و توانگر کردن آن و سلامت بخشیدن به آن یکی اکثر نثرهای کهن تا قرن هفتم (و برخی منتهای سپستر)، دیگر زبان شعر، بخصوص غزل و منظومه و مثنویها و سوم قالبهای دستوری و سرمایه‌ی لغت در گفتار امروزیان است که در گویشهای مردم این سرزمین زنده است.^۱

۱- درباره‌ی امکانهای مایه گرفتن نثر از زبان گفتار برای بازگرداندن نثر به متن طبیعی خود مثالهای بسیاری می‌توان آورد و این کار نیازمند پژوهش و دقت همه جانبه است. اما چند مثال از آن را که اکنون به خاطر می‌آورم، می‌نویسم: یکی از این موارد بکار بستن «یا»ئیست که فضلا به آن «یای لیاقت» می‌گویند که در گفتار بسیار بکار می‌بریم اما اغلب در نوشته بکار نمی‌رود: مثلاً بجای عبارت «این کارشدنی نیست» می‌نویسند «این کار قابل انجام نیست». و مثلاً پذیرفتنی، زدنی، خوردنی و جز آن را به صورت «قابل...» می‌نویسند، بخصوص در ترجمه‌ی کلماتی که در انگلیسی یا فرانسه به able- پایان می‌یابد. یا نمونه‌ی دیگر آن ترکیبهایی از کلمات مکرر است که

جنبش مشروطیت و تحول نشر فارسی

با جنبش مشروطیت ما وارد دوره‌ی تازه‌ای می‌شویم که بر حسب آن تحول زبان نیز ناگزیر می‌شود. با مشروطیت و زمینه‌ی آن (پیدایش چاپ و چاپخانه و روزنامه و شبنامه) ما وارد روزگاری می‌شویم که مخاطب ادبیات دیگر امیران و وزیران یا گروه سرامدانِ اهل فن نیستند، بلکه عامه هستند. عالم چاپ و مطبوعات و ادبیاتی که مقصود آن انگیزش افکار در جهت آرمانها و ارزشهای تازه است، به تحول زبان همچون یکی از لوازم کار خود نیاز دارد. زبان نوشتار می‌باید از قالب کهنه و سخت و همچنین از مکتبخانه‌ها و مدرسه‌ها و محفل‌های در بسته بدر آید و بر سر بازار بیاید و هزاران هزار را مخاطب قرار دهد و احساسات و افکار آنها را در جهت‌های تازه برانگیزد، و ازینرو لازم است که پوست بیندازد و هر چه ساده‌تر و عریض‌تر شود تا بهتر و زودتر فهمیده شود. در عین حال، راه یافتن ارزشهای اجتماعی تازه و اصالت

→
بسیار هم زیباست مثل اندك-اندك ، ذره-ذره ، چكه-چكه ، دوان-دوان ، آهسته-آهسته و مانند آنها که امروز در نوشتار کمتر بکار می‌بریم، اما بیهی می‌نوشته است: «بارانکی خرد خرد می‌بارید». و ما اکنون ، مثلاً، بجای آنکه بنویسیم «دوان-دوان آمد» ، می‌نویسیم «در حالی که می‌دوید» و این «در حالی که» هم مثل «بطور...»، که معمولاً برای ساختن قید بکار می‌بریم (مثلاً، بطور رایگان!)، بد جور بیخ ریش نشر فارسی مانده است (و البته اینها از عوارض ترجمه در چند دهه‌ی اخیر است) و علت پیدا شدن چنین صورتهای ناهنجار و زشت و دست و پا گیر همانست که ذهن ما به جای بازگشت به سرچشمه‌ی طبیعی زبان و مایه گرفتن از آن به دنبال صورتهای جعلی می‌رود و وای اگر بی‌سوادی و بی‌ذوقی هم بر این همه افزوده شود.

یافتن طبقات پایین (در برابر اعیان و اشراف) در ذهن روشنفکرانی که باد انقلاب فرانسه و روسیه به آنها خورده بود، خود از عوامل مهم تغییر ارزش زبان بود، یعنی بجای زبان پرپیچ و خم منشیان درباری و زبان غلیظ آخوندی، زبان ساده‌ی عامه اصالت یافت و هر نویسنده یا شاعر انقلابی می‌خواست زبان گویای «مردم» باشد در برابر خداوندان قدرت و ثروت، و همچنین آنچه را که مردم باید بدانند به آنها برساند.

با این روند روزگار سادگی زبان‌نگارش آغاز شد. دهخدا پیدا شد و در بکار گرفتن زبان و اصطلاحات عامیانه برای طنز سیاسی اعجاز کرد و عالیت‌ترین طنزهای سیاسی را به این زبان نوشت. بعد نوبت جمال-زاده و هدایت و علوی و دیگران بود که زبان ساده را ابزار داستان-نویسی به شیوه‌ی اروپایی کنند. در این مسیر، همراه با گسترش و چیرگی اندیشه‌های نو که از اروپا می‌آمد، زبان عامه و اصطلاحات و عبارتهای گفتاری هر چه بیشتر به نوشته‌ها راه یافت.

درهم شکستن زبان جامد و سنگواره‌ای نثر سنتی و روی آوردن به زبان زنده و زیسته - یعنی زبان گفتار - خدمتی ست که داستان-نویسی جدید و تا حدودی ادبیات سیاسی به‌ما کرده است. و این ناگزیر بود، زیرا ادبیاتی که می‌خواست آئینه‌ی زندگی همه‌ی مردم باشد، نمی‌توانست جز با زبان زندگی مقصود خود را بیان کند. ولی زبان ساده‌ی نزدیک به گفتار ناگزیر زبانی ست محدود از نظر بیان مفاهیم و واژگان، و اگر داستان‌نویس را بس باشد برای زمینه‌های وسیع

دیگر نویسندگی بسنده نیست و اینجاست که به تنگناها و آشفتگی کنونی زبان فارسی می‌رسیم، یعنی وجود شیوه‌های بیانی گوناگون در کنار یکدیگر با واژگان و کلمات و بنانی دیگر، و بیگانه و ناتوان از دریافت یکدیگر، و همه سرگشته در پی «زبان معیار» در «همایش»‌ها! بی‌گمان، درهمه‌ی زبانهای بارور جهان، حوزه‌های گوناگون علمی، فلسفی، و ادبی، و فنی هر يك اصطلاحات و شیوه‌ی بیانی خاص خود دارند. بویژه در جهان امروز که این حوزه‌ها به قلمروهای بسیار بخش شده‌اند و ناگزیر هر يك را عالمی از تخصص و زبان تخصصی‌ست، اما همگی از يك سرچشمه آب می‌خورند و بارور می‌شوند، اما زبان ما که درهمه‌ی زمینه‌های علمی و فلسفی و هنری زبان ترجمه است، ترکیبی‌ست از زبان نوشتاری گذشته، با همه گرفتاری‌ها و نارسایی‌هایش، و آنچه از لغت و نحو از زبان مأخذ (که معمولاً انگلیسی یا فرانسه است) به زبان فارسی سرانبر می‌شود، و حاصل آن این زبان یا جوج و مأجوج جزوه‌های درسی و کتابهای دانشگاهی‌ست و یا ترجمه‌هایی که به بازار می‌آید.

نثر ساده شده‌ی فارسی و نزدیک شده به زبان گفتار - یا عین آن - همه‌ی امکانات خود را کمایش در آثار نویسندگان بیارآورده است و این گرایش سرانجام، به دست آل احمد به اوج شکوفایی و کمال خود رسید و او با «استیلزه» کردن این زبان، زبان تیز و چالاک نثر خود را ساخت - که زبانی بود کارآمد برای بیان مقاصد او. از سبک آل احمد بسیاری چیزهای توان آموخت، اما تکرار و تقلید

آن کاریست بیهوده، زیرا زبانیست بسیار شخصی که به کاربران آنچه اومی خواست بگوید، می‌آمد، اما درحوزه‌های دیگر کارآمد نیست، زیرا نثریست سخت شتابناک و آنجا که کار تأمل و آهستگی بطلبد، بکار نمی‌آید - نمونه‌ی آن کاربردِ نشر آل احمد در ترجمه‌ی کتاب عبود از خط نوشته‌ی ارنست یونگر است.

تجربه‌های دیگری هم در زمینه‌ی «استیلزه» کردن زبان نشر داریم، که از نامبردارترین آنها تجربه‌ی ابراهیم گلستان است، که می‌خواهد جوهری شاعرانه در زبان نشر بدواند، اما اشتباه او اینست که این کار را با وارد کردن وزن شعر در نثر می‌کند و فاعلان‌ها و مستفعلن‌ها را پشت هم می‌آورد و با این کار به کار داستان‌گویی خود نیز آسیب می‌زند زیرا زبان اود چارفر از ونشیه‌های شدید می‌شود، چرا که نمی‌تواند همه جا عنان «مستفعلن» را نگاه دارد، و زبانی دست‌وپاگیر می‌شود که گرفتاری گلستان در چنبره‌ی آن آشکار است.

پیرایش و بازسازی زبان

بر سر مسئله‌ی پیرایش و بازسازی زبان فارسی هنگامه بسیار می‌گیرند و بیشتر این هنگامه‌ها را کسانی می‌گیرند که خود را متولیان امامزاده‌ی زبان فارسی می‌دانند و می‌ترسند مبدا به حریم قدس آن تجاوز شود یا دکان ادبمداری آنها بسته شود. اما چه بخواهیم چه نخواهیم، زبان فارسی بنا به ضرورتِ تغییر زندگی و مبانی فرهنگی و تمدنی ما نیازمند دگرگونی و سازگاری با شرایط تازه است و این سیر هر زمان

شتاب بیشتری به خود می گیرد. فارسی زبانان می خواهند به زبان فلسفه و علم و هنر غربی سخن بگویند و به تقلید از آنان وارد جهان تکنولوژیک بشوند و ناگزیر زبانشان نیز، به تقلید از آنها، همچون ابزار ضروری چنان شیوه ای از ارتباط و زندگی، دگرگون می شود. بگذریم از سخنِ مردمان ساده لوحی که گمان می کنند فرهنگ و تمدن چیزی است که می شود پاره پاره کرد و پاره ای از یکی را به پاره ای از دیگری دوخت و چهل تکه ی فرهنگی ساخت. مثلاً، تکنولوژی را از جایی گرفت و اخلاقیات و ارزشها و نظام قضایی و سیاسی را از جایی دیگر و اینها را به هم وصله کرد و تمدنی درخور «خودمان» بنا کرد، و گرنه بر صاحب نظران پوشیده نیست که تمدن جدید بنیانی دارد که تکنولوژی نمودِ بیرونی و ملموس آنست و بی آن بنیان - که از عناصر ذاتی آن «جهان بینی» و اثره و ارزشها و هنجارها و رفتارهای خاص است - «جامعه ی صنعتی» حاصل نمی شود.

بدین ترتیب است که ما با این پوست انداختن تاریخی در حال از دست دادن هزاران واژه و بدست آوردن هزاران واژه ی دیگریم. هزاران واژه ای را از دست می دهیم که روزگاری برای ما پهنه ی «عالم غیب» و هفت اقلیم وجود را شرح می کردند و نام می گذاشتند که جهانِ پدیدار جز مرتبه ای و هاله ای و سایه ای از آن نبود؛ نامهای بسیار برای هر پله از نردبامی که انسان را از خاک به افلاک می برد، به جهان اساطیر، به حضور پریان و جنها، به غرقه های بهشت، و از آنسوی دیگر، تا اسفل السافلین دوزخ. ما اینها همه را به فراموشی می سپاریم

و از یاد می‌بریم (زیرا «عالم غیب» بکل از نظر ما غایب شده است) تا بجای آن برای هر چیزی از چیزهای زمینی و برای هر دستگاهی از بیشمار دستگاههای ساخته‌ی تکنولوژی و برای هر پیچ و هر دسته و هر محور و میله‌ی این دستگاهها نامی بیاموزیم، که مردمانی دیگر گذاشته‌اند. اندیشه‌ای که روزگاری چشم از زمین و کون و فساد آن برمی‌گرفت تا مبداء ثابت و ازلی و ناجنبای وجود را بنگرد، برای «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» ناهما داشت، و حال که آن ساکنان را از یاد برده است، حیران آنست که این همه دستگاه گردان را به چه نامی بنامد، زیرا زبان او زبان گردش و چرخش نیست. زبان اوزبان بودن است نه شدن^۱.

۱- نگارنده در دوره‌ی همکاری خود با «فرهنگستان زبان» (در گروه علوم اجتماعی) متوجه این نکته شد که زبان فارسی برای بیان مفاهیمی که در آنها «شدن» (ضرورت) بیان شود از لحاظ داشتن فعل یا اسم فعل در برابر زبان انگلیسی بسیار کم‌توان است، و اگر این را بخواهیم تحلیل کنیم باید بگوییم که علت آن همانست که اشاره کردیم، یعنی اینکه زبان فارسی زبان بودن است نه شدن (و می‌توان انتظار داشت که این حکم در مورد دیگر زبانهای شرقی هم درست از آب درآید)، زیرا مردمانی که به این زبان سخن می‌گفته‌اند و با منش شاعرانه در متن تمدنی دینی می‌زیسته‌اند، توجهشان بیشتر به عالم غیب، یعنی جهان ساکن ازلی، بوده است تا این «جهان گذرا» که برای آن چندان اعتبار و ارجی نمی‌شناخته‌اند. حال آنکه زبانی مانند انگلیسی، که در متن تمدن رنسانسی پرورده شده و زبان علم و «جهان بینی» و تجارت و سیاست جدید است، و چشمش دوخته به این جهان و کون و فساد آن، برای بیان این همه «شدن» خود را بسیجیده است - نکته‌ای پژوهیدنی برای زبان‌شناسان.

برخی نگران آنند که با هجوم واژه‌های جدید و از یاد رفتن
 واژه‌های کهن، بویژه واژه‌های عربی، رشته‌ی پیوند ما با گذشته
 بریده خواهد شد. اما این نگرانی نابجاست، زیرا این بریدگی
 هم اکنون بیش از نیم قرن است که روی داده و هر روز با شتاب
 بیشتری از آن گذشته دور می‌شویم. هر چند که در سخنرانی‌ها و
 مقالات «عقلا»ی قوم پیوسته از لزوم این پیوند سخن گفته شود. تا
 همین اواخر گروهی فخر می‌کردند که زبان فارسی هزار و چند صد
 سال است که دگرگونی اساسی نیافته و، بمثل، فهم زبان شاهنامه
 برای امروزیان نیز دشوار نیست، حال آنکه زبان انگلیسی
 یا فرانسه در طول چند صدسال چنان دگرگون شده است که زبان
 ادبیات سیصد - چهارصد ساله‌ی آن جز برای اهل فن فهمیدنی نیست.
 بدون شك علت این امر - اگر این ادعا چنانکه باید درست باشد -
 آنست که متمدنی کمابیش ساکن داشته‌ایم و در طول هزاره‌ها تحولی
 اساسی درمبانی بینش و شیوه‌ی زندگی و همچنین لوازم و ابزارهای
 این زندگی روی نداده است، و ازینرو دگرگونی زبان نیز (البته جز
 زبان نوشتنی که سرنوشتی دیگر داشته است، چنانکه گذشت) اندك
 اندك و نامحسوس بوده است. بویژه در طول هزاره‌ی اخیر شعر دری
 چه در گسترش دامنه‌ی این زبان چه در نگهداشت آن عاملی بسیار
 مؤثر بوده است. اما اکنون که سیلی از غرب آمده و همه‌ی آن جهان
 و آن زندگی را همراه خود می‌برد و بشتاب پوست می‌اندازیم و صورتی
 دیگر از زندگی و فرهنگ و تمدن بر ما چیره می‌شود، با آن گذشته

و آن میراث نیز بشتاب بیگانه می‌شویم. ما یکباره، در عرض پنجاه - شصت سال، و بخصوص در یکی دو دهه‌ی اخیر، همه‌ی کاجال و اسباب منزل سعدی و حافظ و اسباب و ابزارها و فنون پیشه‌وری بازار سرگذر آنها و همه‌ی اسباب دنیوی زندگی آنها را دور ریخته‌ایم و بجای آن مبلمان و فنون و ابزار فرنگی آورده‌ایم؛ و ازین پس عکس جام و قدح و سبو و مینای خواجه حافظ را هم باید در واژه‌نامه‌های مصور دید و همچنین همه‌ی اسباب و ابزارهای دیگر آن زندگی را. این از «فرهنگ مادی» (به قول علمای اجتماعی) ایشان که از آن، به برکت خاموشی‌های برق، تنها شمع مانده است - آنهم بی‌پروانه‌ای که از سوختن پروا کند یا نکند! - و چه بگویم از «فرهنگ غیر مادی» (!) ایشان (باز به اصطلاح علمای اجتماعی) یعنی از قصه‌ی هاروت و ماروت و تهمورث دیوبند و نازیوسف و حسن شیرین، یا از پرواز آدمی از ثری تا ثریا یا ناقاب قوسین او ادنی، و سلوک منازل طریقت یا کار بست آداب شریعت - که از اینهمه جزیره‌ای و ظاهری آنهم در گوشه‌های پرت، چه مانده است؟

من یقین دارم که تا یکی دو نسل دیگر ما هم با زبان حافظ و سعدی همان نسبتی را خواهیم داشت که انگلیسها با زبان چاسر یا شکسپیر دارند (و دریغ!). روزگاری بود که در این سرزمین شعر مایه‌ی حیاتی فرهنگ بود و همه‌ی مردم، از عارف و عامی، برای موسیقی و وزن شعر گوشتی حساس داشتند و ناچار نبودند که عرض شمس قیس بدانند تا بفهمند که این عبارت وزن دارد یا نه. اما امروز این حماسیت

طبیعی و غریزی - که از زیستن در زیستبوم فرهنگی و کسب «غریزه» های فرهنگی حاصل می شد - از دست رفته است، زیرا دیگر شعر مایه‌ی حیاتی فرهنگی ما نیست (و دریغ!). و بهر حال، داریم چارنعل به سوی فرهنگ و جهان تکنولوژیک می‌تازیم و در چنین جهان و چنین فرهنگی شعر چگونه می‌تواند مایه‌ی حیاتی فرهنگ باشد؟ و آنهایی که گمان می‌کنند با دانستن معنای اصطلاح و استیحاء و استخفاف و استعانت و یادداشت نوشتن آنها رشته‌ی پیوند خود را با فرهنگ گذشته نگاه می‌داریم، چه بیگانه‌اند با معنای باطنی فرهنگ و تاریخ و هستی بشری و چه ظاهرین!

و اما در باب نثر: ما امروز به زبان نثر بیش از گذشته نیاز داریم زیرا در گذشته همه‌ی آن چیزهایی را که لازم بود بنویسند، از سر تفنن یا به جهت دیگر، به زبان نظم می‌توانستند بگویند و می‌گفتند. اما امروز با در آمیختگی با فرهنگ و تمدن غربی و نیاز ناگزیر به بیان آنچه از آنسوی جهان به ما می‌رسد، ناگزیریم که زبان نثر را که به دست زبان بازان تاریخ و تذکره نویس یا قلمبه گویان فلسفه و فقه و کلام و عرفان نویس بدهیولایی ننومند، اما با پاهایی علیل و گرفتار تنگی نفس و هزار بیماری دیگر، بدل شده است، پیراییم و بازسازی کنیم. و البته، این کار، کار آفرینندگان است نه حاشیه نشینانی که در برابر واژه‌های انگلیسی یا فرانسه واژه‌های مفرد قرار می‌دهند، نه ادبایی که از آوردن معنای خطی اصل و بدل دچار تنگ نفس شده‌اند، و نه آن نگهبانان رنگ پریده‌ی سردخانه‌ی فلسفه که مدعی آنند

کد آن زبانهای جعلی کژ و کوژ، یا به قول خودشان «مصطلحات قدما»، میراث مقدسی است که باید در نگهداشت آن کوشید و هر گونه دگرگونی در آن خیانت به «مآثر تاریخی» است. البته این سخن بکل نادرست نیست. اما باید آن را بسیار سبک-سنگین کرد و در برابر آن پرسشنامه‌هایی نهاد و پرسید: آیا تمام پیراهه‌رفتنها و کژ و کوژ گوئیهای آخوندها و منشیهای مغول و صفوی و قاجار جزء میراث زبان فارسی است؟ و اگر این زبان را بپیراییم و «مصطلحات» زاید قدما را به قدما بسپاریم به زبان حافظ و سعدی خیانت کرده‌ایم؟ زبان این جماعت چه نسبتی با زبان حافظ و سعدی دارد؟

براستی، ما به يك آسیب‌شناسی جدی نیاز داریم تا آسیب‌هایی را که از راه دست‌اندازیهای خودسرانه‌ی این گروه به زبان فارسی رسیده است، بررسی کند. و برای این کار باید استاد و شك کرد (و در این زمانه‌ای که حتا در وجود خدا شك کرده‌ایم، شك در کار چند آخوند و منشی جایز نیست؟) وشك کرد و پرسید: از اینهمه لغتها و اصطلاحها و قالبهای عبارتی و عبارتهای قالبی که به ضرب و زور این جماعت وارد نثر فارسی شده کدامها درست و جانشین ناپذیر و دارای بار معنایی و تاریخی حقیقی است و کدامها پاره سنگهایی گلوگیر که به زبان فارسی تحمیل شده است این سیر جانشین شدن واژه‌ها و ترکیبهای عجیب عربی-فارسی (بو اثر در زمینه‌ی فعلها) چرا پیدا شده و چرا باید آنها را همچون میراثهای ناگزیر زبان فارسی پذیرفت؟ چرا به جای «کسیختن» یا «بریدن» نخست گفته‌اند

«قطع کردن» و سپس «منقطع نمودن» و سپس «انقطاع حاصل نمودن»، و یا بجای «بازگشتن» گفته‌اند «رجعت نمودن» یا «مراجعت کردن»، و یا به جای «انجامیدن» گفته‌اند «به اتمام رسیدن»، «اختتام یافتن»، «مؤدی به... شدن» و دهها و صدها و هزارها نمونه‌ی دیگر که تنها فایده‌شان انباشتن حافظه از مترادفهای زاید است. حاصل اینگونه رفتار با زبان چه بوده است؟

نخست اینکه دستگاه گردنده و گرداننده‌ی زبان (یعنی فعل) در زبان فارسی فلج شده است (گویا ویروس تعرب نخست به سلسله اعصاب زبان حمله می‌کند). ما بجای تمام یا بیشتر فعلهای بسیط و صرف شدنی فارسی فعلهای ترکیبی زشت و ناهنجار و دست و پا گیر بکار می‌بریم که نه تنها صرف آنها مشکل است، بلکه مشتق‌سازی از آنها و ساختن انواع ترکیبهای لازم از آنها ناممکن. نتیجه‌ی اینگونه رفتار با زبان این بوده است که ما فعلهای بسیط و زیبا و اشتقاق‌پذیر فارسی را فراموش کرده‌ایم (مانند شکیمیدن و شگفتیدن، و دهها مانند آنها) یا به حوزه‌ی زبان «ادبی» و «شاعرانه» تبعید کرده‌ایم (مانند کسیمختن و رهیدن و شتافتن، و دهها مانند آنها و بجای آنها منقطع کردن و استخلاص حاصل نمودن و تعجیل نمودن را بکار برده‌ایم!) و یا به قیاس همین فعلهای ترکیبی فعلهای ساده‌ی فارسی را به صورت ترکیبی بکار برده‌ایم و به جای «کوشیدن» گفته‌ایم «کوشش بعمل آوردن» و حتا گاهی این‌ها را هم نکرده‌ایم و به جای «رودن» گفته‌ایم «سرفت بعمل آوردن»!

آسیب شناسی زبان فارسی به همینجا پایان نمی یابد بلکه باید دید که چرا «مع ذلک» و «کماکان» جای «ازینرو» و «بسا اینهمه» و «همچنان» را گرفته است و همه ی آن چیزهای دیگری که به خوشایند و فضل فروشی هرمنشی و میرزا بنویس دیگری به زبان فارسی (و یا بدزبان محمد قزوینی و ادوارد براون، به «لسان عذب البیان فارسی») راه یافته و یکی از چابکترین و سبک‌عنانترین زبانها را به هیولایی نیمه جان بدل کرده است.

البته در این آسیب شناسی باید پذیرفت که به سبب مشارکت ما در تمدن اسلامی و همچنین در پیورش و بالاندن آن وژه های بسیاری هستند که جزء میراث معنوی و فکری این تمدن اند و آنها را باید پذیرفت. اما اینها کدامها هستند؟ بدون شك تعیین آنها کاری بسیار دشوار است و پسند و ناپسند هر کس می تواند فهرست آنها را بسیار بلند یا کوتاه کند. اما گذشته از خوشایند و ناخوشایند، سنجه های منطقی هم برای پیراستن زبان می توان داشت. مهمترین سنجه آنست که کلمه تا چه حد در دستگاه زبان گوارده شده و همچون پاره ای طبیعی از آن درآمده است. واژه هایی مانند فهمیدن و رقصیدن و طلبیدن از نمونه های بسیار خوب برای این سنجه هستند. در این سه مصدر ریشه ی عربی را با علامت مصدری فارسی ترکیب کرده ایم و فعلی ساخته ایم که تمام صرف می شود و حتما صفاتی مانند فهمیده و رقصان و طلبیده و یا فعل متعدی دیگری مانند فهماندن و رقصاندن و یا ترکیبهای صفتی مانند خوش فهم و خوش رقص و جز اینها از این ریشه ها ساخته ایم (و بگذریم که

ادبای ما اصرار دارند که به جای فهمیدن و فهماندن بگویند تفهم و تفهیم و به جای طلبها بگویند مطالبات و به جای رقصیدن بگویند ترقص! بدون شك اینها نمونه‌هایی است از اینکه ذوق درست و سالم اهل زبان چیزی را از زبان دیگر وام گرفته و در دستگاه زبانی خود، همچون جزئی طبیعی از آن و بنا به طبیعت زبان، بکار گرفته است. اما در عین حال، صدها واژه‌ی دیگر داریم که نه تنها در دستگاه زبان گوارده نشده و در اندامی (اورگانسم) آن جذب نشده، بلکه همواره همچون لقمه‌هایی ناگوار یا بدگوار برای زبان فارسی مایه‌ی نفخ و رودل بوده‌اند و نه تنها باز زبان را از نظر واژگان سنگین کرده‌اند (و می‌دانیم که بارداشتن زبان نشانه‌ی بی‌بوسه است!) بلکه پیروی از قاعده‌های صرفی و نحوی عربی در کاربرد آنها مشکل را صد چندان کرده است.

و اما، در کار پیراستن زبان تا کنون چه بسا دیدگاهی نادرست حاکم بوده است، یعنی بجای آنکه به این مسئله از دیدگاه کارکردی (فونکسیونل) بیندیشند، جهت دید بیشتر ناسیونالیسم ضد عرب بوده است. یا تفنن در سره‌نویسی (که نمونه‌های آن را در گذشته نیز از و صاف الحضرة تا یغمای جندقی داریم). بدون شك این دیدگاه ما را به بن‌بست‌ها و گرفتاریهای فراوان می‌رساند. این دیدگاه هم از آن شاخدای از اهل قلم فرسایبی است که اغلب تماسی جدی با مسائل اندیشه‌ای و فرهنگی جدید یا قدیم ندارند و پا کسازى زبان از واژه‌های بیگانه (و بخصوص عربی) برای ایشان نوعی تفنن و بازی در برابر عرب مآبی گروه دیگر است. باید دانست که داشتن يك زبان سره، یعنی بی‌هیچ

آمیختگی با زبانهای دیگر، ناممکن است. آنچه از آمیزش فرهنگها و برخورد های تاریخی به بار می آید و در زبان منعکس می شود بسا هنگام به توانگر کردن فرهنگ و زبان می انجامد، و ای بسا زبانهای کوچک محلی می شناسیم که از برکت قرار گرفتن در مسیر يك تحول بزرگ تاریخی و رشد تمدنی، به زبانهایی بارور و جهانی بدل شده اند. نمونه ای آن همین زبان فارسی دری است که از برکت جهش فرهنگی ما در متن فرهنگ اسلامی و رواج شعر و نثر، چند سده زبان ادب و ظرافت و سخن سنجی و سخن آفرینی در بخش بزرگی از آسیا بود، و فرانسه و انگلیسی امروز هم چنین سرگذشتی دارند. کسی که متن از گذشته نه ممکن است نه درست، اما گذشته را یکجا و کورانه پذیرفتن هم (دست کم در این زمانه) نه ممکن است نه درست.^۱ فرهنگ و زبانی که هزار و چند صد سال پیشینه دارد، در بطن خود فرازونشیبهای بسیار داشته است و در این خانه قدیمی افزون بر چیزهای گرانبهای کمیاب بسیاری هم خرت و پرت و آشغال و زباله هست که از زندگی دیرینه در آن بازمانده است. باید اینها را از هم جدا کرد و فرق

۱- یکسره و کورانه پذیرفتن گذشته نشانه ای سنت پرستی خشک و سترون است و یکجا رد کردن و به چشم حقارت نگرستن به آن غریبزدگی است. بی ارج انگاشتن ضمنی آن و محققانه و متعینانه روبرو شدن با آن نیز غریبزدگی مستشرقانه است که بیماری فضیلتی امروزی است. گذشته ای ما و امروز ما باید با یکدیگر برخورد نقادانه و متفکرانه داشته باشند تا معنا و ارج و ارزش نسبی یکدیگر را روشن کنند (نگاه کنید به مقاله ای ایرانشناسی چیست، به همین قلم).

گذاشت. چیزهای ارزنده و گرانبهایش را گردگیری کرد و سرتاقچه گذاشت و آشغالهایش را بیرون ریخت و ادبا و فضلائی ریش و پشم دار را فرستاد با آنها بازی کنند و اسباب بازیهای خود را در میان آنها بیا بند. خلاصه، مقصود اینست که هر تاریخی، از آنجا که يك زندگي است، مثل هر آدمی گند و کثافتهای خود را نیز دارد. گاهی هم باید سیفون تاریخی را کشید و گرنه بوی گند و کثافت همه مان را خفه خواهد کرد.

باری، سخن بر سر این بود که پیرایش زبان را تا به کجا می توان پیش برد. بی شك این کار بستگی به ذوق و پسند و همچنین حوزه کار ما دارد، و هر کس می تواند برداشتی دیگر از آن داشته باشد، اما نظری به نشر فارسی سی-چل ساله ی اخیر نشان می دهد که گرایشی همگانی و کلی در جهت پیرایش زبان در کار است که بتقریب همه ی اهل قلم در آن شرکت دارند، و امروزه هر کس که مقدمات لازم را برای کار نویسندگی داشته باشد، بهتر از نویسندگان سی-چل سال پیش می نویسد، یعنی روانتر، ساده تر، با واژه ها و ترکیبهای زیباتر و با گرایشی به زبان گفتار و شعر و نشر کهن و دستور درست زبان فارسی. گمان می کنم که علمای «راهنمای کتاب» نویس هم به رغم خودشان و زیر نفوذ این گرایش، بهتر از پیشکسوتان چهل سال پیششان مانند محمد قزوینی و تقی زاده - می نویسند.

بهر حال در کار پیرایش زبان فارسی اساس کار می باید باز شناختن آسیب هایی باشد که به این زبان، بویژه به نشر، از راه دست اندازیهای خودسرانه و ناشیانه و منشیانه رسیده است و باز گردانیدن

آن بر پایه‌های درست و استوار خود و برای این کار نه تنها باید در واژگان زبان بازنگریست و آن را پیراست و آراست و میراث‌های ارزنده‌ی از یاد رفته‌ی آن را زنده کرد، بلکه همچنین بازنگری در ساختمان و ترکیب عبارت‌بندی، که گرفتار بلاهای سخت شده است، از ضروریات این کار است، و در این کار مایه‌ی ذوق سالم و پرهیز از یکدندگیهای بیجا و یا قرتی بازیهای مقفنانه نیز لازم است.

مسئله‌ی واژه‌سازی

چه نیازی واژه‌سازی را ضروری می‌کند؟ نیاز به نامیدن چیزی تازه یا بیان مفهوم تازه. هنگامی که چیزهای تازه‌ای چه از مقولہ‌ی ذات چه از مقولہ‌ی معنا در میان می‌آید، ناگزیر نامی می‌طلبد که پیش ازین در زبان نبوده است. حال این مسئله مطرح است که این چیزهای تازه را چگونه می‌توان نامید آیا باید عین آن‌ها و فعلها و جز آنها را از زبان بیگانه وام گرفت و بکاربرد یا در زبان بومی جانشینی برای آنها یافت یا ساخت؟ این مسئله در گذشته در تمدنها و فرهنگها بسیار روی داده است که بر اثر ارتباط یا آمیختگی تمدنی و فرهنگی با تمدن و فرهنگ دیگری رسیدن میراث یکی به دیگری چنین نیازی پیش آمده است. نمونه‌ی مهم آن در گذشته‌ی خود ما بر خورد تمدن اسلامی با فرهنگ یونانی و کوشش برای جذب آن در خود است و دیده‌ایم که زبان عربی - یعنی زبان همگانی فرهنگ اسلامی - چگونه پس از یکی دو سده پیچ و تاب خوردن و زور زدن سرانجام توانست

بخش مهمی از میراث علمی و فلسفی یونان را در خود جذب و از آن خود کند. پیشروان این کوشش مترجمانی بودند که با دستمایه‌ای از زبانی نارسا و ابتدایی به سراغ میراث فرهنگی بکل بیگانه رفتند، و با گرفتن و بومی کردن برخی مفاهیم و نامها و با قراردادنِ برابرهایی قراردادی در برابر مفاهیم فلسفی و علمی یونانی سر رشته را به دست نسلهایی دادند که دیگر به سرچشمه بازنگشتند و زبان اصلی را نیاموختند بلکه همین مایه‌ی کار مترجمان را در فضای فرهنگ خود آنقدر ورز دادند تا که چیزی ورزیده، و درعین حال، چیزی دیگر از کار درآمد که امروز فرهنگ و تمدن اسلامی می‌نامیم. بی‌کمان، اگر کوشش اندیشه‌وران نمی‌بود، اگر کسانی همچون کندی و فارابی و بوعلی و رازی و بیرونی و دیگر جوششهای کوشش و نبوغ، مایه‌ی کار مترجمان و واسطه‌های انتقال را نمی‌ورزاندند و پخته و سخته نمی‌کردند، آن کارها همچنان خام و بی‌سود می‌ماند. مهم اینست که فلسفه‌ی اسلامی ترجمه و رونوشتی از فلسفه‌ی یونانی نیست، بلکه مایه‌ی یونانی را صورت خاص خویش بخشیده و این کار حاصل آفرینندگی آفرینندگان این تمدن است نه مترجمان.

اما، اگر آفرینندگان فرهنگ اسلامی به اختیار و از سر کنجکاوی و تشنگی برای دانش و شورپژوهندگی به سراغ میراث یونان یا ایران باستان یا هند رفتند، ما در زمانه‌ای هستیم که به اجبار آواری از کتابها و دانشها و ارزشها و مفاهیم و ابزارها از سوی دیگری از جهان بر سر ما ریخته است و ما درمانده در میان این آوار ایستاده‌ایم که

با اینهمه که خاندی پدری را بر سر ما خراب کرده است چه کنیم، و چگونه می‌توانیم از اینهمه چیزهایی که فوت و فنِ سرهم کردنشان را نمی‌دانیم، دوباره خاندای برای خود بنا کنیم.

آشفته‌گیِ کار زبان خودبازتابی است از آشفته‌گیِ کار «جهان». «جهان»ی بسامان زبانی بسامان دارد، زیرا زبان آینه است و در خود باز می‌نمایاند که هر قومی در چه «جهان»ی بسر می‌برد و نسبت او با همه چیز - در میان زمین و آسمان و فرا سوی آسمانها - چگونه و در چه مرتبه‌ای است (در این مقام ما را با این سخنِ مارتین هیدگر کاری نیست که «زبان خانه‌ی وجود است و انسان در این خانه بسر می‌برد» زیرا این سخن «اینجا و اکنون» در خور گفتار ما یا در خور فهم «اینجا و اکنونیان» و اکنون زندگان نیست.) يك تکان تاریخی-فرهنگیِ سخت يك تکان زبانیِ سخت به دنبال دارد تا به جایی که حتا زبانی جای خود را به زبان دیگر می‌دهد، چنانکه بیشتر اقوام اسلامی با تکانی که خوردند زبان‌شان عربی شد و برای ما این تکان، دست کم نخستین فارسی دری به جای زبان پهلوی بود و سپس در طول چندین سده میزان کردن گیرنده‌های این زبان با فرستنده‌های عربی و تقلید از زبان و بیان و ادب عرب و برای اروپاییان تکانِ رنسانس نخستین زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و دیگر زبانها را بجای زبان لاتینی، در مقام زبانهای ادبی و فرهنگی، به بار آورد.

اکنون بار دیگر يك تکان تاریخی-فرهنگی را می‌گذرانیم که تکان زبانی دیگری به دنبال دارد. این تکان از سوی غرب است

و ناگزیر تکان‌زبانی هم متوجه غرب است. زبان فارسی نه تنها از حیث نام‌ها و مفاهیم دردگرگونی شدید است، بلکه تماس دایمی با جوه بی‌شمار تمدن و فرهنگ غربی صورتهای بیان را در آن دیگرگون می‌کند. همچنانکه گفتیم، ما نه تنها در حال از یاد بردن صدها و شاید هزاران واژه‌ای هستیم که در متن تمدن کهن ما معنیدار و مدلول آنها برای ما زنده بود، بلکه معنای صدها واژه را نیز اندک‌اندک چنان دگرگون کرده‌ایم که با مفاهیمی که از آن سوی جهان می‌آید همساز شود (واژه‌هایی مانند ملت، دولت، حزب، دیوان از این دسته‌اند)؛ و یا صدها واژه‌ی تازه وارد زبان کرده‌ایم که یا عین واژه‌ی خارجی هستند (با اندک تغییر برای همسازی آوایی با فارسی) یا از ترکیب واژه‌های موجود ساخته شده‌اند تا معنایی تازه را بیان کنند (مانند دوچرخه و دوربین، یا خودآگاهی و خودکم‌بینی و جانورشناسی و زیست‌شناسی و...). بدین ترتیب، واژگان زنده‌ی فارسی از سویی کاسته‌وازی سویی افزوده می‌شود و از درون تغییر معنا می‌دهد تا زبانی دمساز و همساز با عوالم تمدن غربی و جهانی تکنولوژیک باشد که در آن نامهای ذات هر چه بیشتر جای نامهای معنا را می‌گیرد و عالم محسوس جای عالم معقول را! اما این دگرگونی تنها محدود به تک واژه‌ها نیست، بلکه همچنین نحوی نیز هست. همچنانکه روزگاری دراز تماس با حوزه‌ی زبان عربی، در مقام زبان فرهنگ اسلامی، سبب شد که بسیاری از قالبهای عبارتی یا عبارتهای قالبی آن زبان، ترجمه‌وار به زبان فارسی راه یابد و همه‌گیر شود، تماس دایمی ما با انگلیسی و فرانسه نیز

خواه ناخواه همین تأثیر را خواهد داشت، زیرا - گذشته از بی‌سوادى مترجمان - بسیاری از مفاهیم هست که برای بیان، قالبِ زبانی خاص خود را می‌طلبند و این قالبها ناگزیر همراه آن مفاهیم از زبانی به زبان دیگر می‌روند.

دو گونه برخورد با زبان

بطور کلی، برخوردهای گوناگون با زبان و مسئله‌ی واژه‌سازی را می‌توان زیر دو عنوان جمع کرد: یکی برخوردِ خردورزانه (راسیونال) که بر آنست که زبان را می‌توان بر حسب قالبهایی که قاعده‌های صرفی و پیشین به دست می‌دهد، گسترش داد و واژه‌ها و ترکیبهای تازه ساخت و حتا گروهی بر آنند که با همین روش می‌توان ماده‌ی اصلی لغت را از زبان دیگر وام گرفت و برای کاربردهای علمی مطابق قاعده‌های دستوری فارسی صرف کرد و بکار برد (مانند «یونیدن» و «یونش» که از ماده‌ی «یون» - در فیزیک - ساخته می‌شود) و یامی‌توان از ماده‌ی موجود در زبان به صورت اسم با صفت، مصدرها و مشتقهای تازه ساخت، مانند «برقیدن» از برق که اصحاب دایرةالمعارف مصاحب بکار برده‌اند و از این دست واژه‌های دیگری نیز ساخته‌اند. پیروان این نظر همواره چشمی به زبانهای اروپایی دارند که به آسانی ماده‌های خارجی را در دستگاه کوارشی خود می‌گوارند و از آن خود می‌کنند، چنانکه از هر واژه‌ی بیگانه می‌توانند به آسانی فعل بسازند و یا با واژه‌هایی که پیش از این فعل نداشته‌اند همین کار را بکنند. اینگونه رفتار خرد-

ورزانه (یعنی طبق قاعده) بازبان در زبانهای اروپایی بطور کلی، حاصل اندیشه‌ی خر دورزای (راسیونالیست) اروپایی است؛ و زبانهای زنده و بالنده‌ی اروپایی که از دوران نوزایش (رنسانس) به این سو رو به رشد گذاشته‌اند مانند فرانسه، آلمانی، انگلیسی - یعنی از زبانهای کوچک قومی به زبانهای جهانی علم و فرهنگ و تفکر بدل شده‌اند، در دامن خر دباوری (راسیونالیسم) اروپایی پرورش یافته‌اند و به همین جهت با اینکه ماده‌ی اصلی این زبانها، مثل همه‌ی زبانهای دیگر - جز زبانهای ساختگی مثل اسپرانتو - فرادادی (ترادیسیونل) است و حاصل رشد طبیعی در بستر حرکت تاریخی و فرهنگی قومی، رفتار خر دورزانه با زبان و تصرفهای تازه در آن، یعنی پایبند نبودن یا بسنده نکردن به آنچه از گذشته رسیده است، در آنجا مایه‌ی شگفتی نیست و بهیچوجه هیاهو بر نمی‌انگیزد، چنانکه هر متفکر یا نویسنده‌ای به خود اجازه می‌دهد که بر حسب نیازهای خود کلمه بسازد، مفاهیم تازه بنهد، و یا خارج از سنت، بر طبق قاعده‌های دستوری کلمات را بسط دهد، مشتقهای تازه از آنها بسازد، یا با استفاده از ماده‌های زبانی دیگر - بخصوص لاتینی و یونانی - واژه‌های تازه وارد زبان کند. همین رفتار دانشمندان و متفکران و نویسندگان اروپایی سبب شده است که گنجینه‌ی واژگان این زبانها همگام با جهش دانشها و فشناسی، در طول دو قرن جهشی عظیم کند.

مانیز، خواص ناخواه، با افتادن در معرض کدی تمدن جدید نیازهای زبانی آن را حس می‌کنیم و در چنبره‌ی گریزهای این دنیا در پیچ و تابیم و چنین احساس نیازی است که لازم می‌آورد ما نیز در همه‌ی

زمینه‌ها، از جمله در زمینه‌ی زبان، سنت‌شکنی کنیم و رفتاری بر پایه‌ی سنجه‌های عقلی درپیش گیریم. اما آنها که با اینگونه - یا هر گونه - گسترش زبان مخالفند یا مردمانی هستند بکل نااهل و پرت و خارج از بحث و یا ادیبان سنت‌پرست و پاسداران فرهنگ سنتی، که بر آنند که می‌باید به آنچه از گذشته رسیده بس کنیم و، مثلاً، اگر اشتقاقی از یک واژه در زبان و متنهای تا کنونی نیامده‌است، ما حق نداریم چنین مشتقی از آن بسازیم. به عبارت دیگر، در این دید بهیچوجه «خلاف آمد عادت» اجازه داده نمی‌شود و هر آنچه با عادت ما سازگار نباشد برای ایشان خوشایند نیست.

به عبارت دیگر، تکیه گاه ایشان نقلی است نه عقلی و گرفتاریها و مسائل تازه را اغلب درک یا حس نمی‌کنند و یا گمان می‌کنند که با آنچه از گذشته رسیده است می‌توان نیازهای اکنون را برطرف کرد. بسیاری از دشمنان واژه‌سازی در خارج از جرگه‌ی ادبا نیز بخصوص اگر آشنایی با زبان فرانسه یا انگلیسی هم داشته باشند، بر- آنند که باید همان واژه‌های بیگانه را که آنها با آن آشنا هستند بکار برد تا ایشان به زحمت نیفتند. این گروه هوادار واژه‌های «بین‌المللی» هستند. اما هر کس که به جد با کار زبان و بخصوص نوشتن سروکار داشته باشد، می‌داند که چنین حکمهایی تا چه حد نارساست. یعنی بسنده کردن به آنچه تا کنون نوشته شده است و فرا نگذاشتن از رزهای آن نه ممکن است نه کافی، و همچنین انگای بی‌نهایت به زبانهای دیگر هم ناممکن است، زیرا مسئله‌ی واژه‌ها تنها در سطح

اسمهای جامد باقی نمی ماند و مسئله‌ی انواع مشتقهای فعلی و غیره مطرح است که اگر قرار باشد آنها را هم مطابق دستور زبان بیگانه بکار ببریم، بسیار ابلهانه خواهد بود و زبانی بوجود خواهد آمد بدتر از زبان نگاشتنی گذشته. مثلاً قضیه اگر در سطح «الکتریسیته» می ماند شاید مشکلی نبود اما «الکتریفیکاسیون» و دهها و شاید صدها مشتق و ترکیب از ریشه‌ی «الکترو» را چه باید کرد؟ و اینجاست که فکر ساختن «برقیدن» به ذهن ویرایشگر دایرةالمعارف مصاحب رسیده است. اینجاست که به قلب مسئله‌ی واژه سازی می رسیم که هیچ حکم کلی قطعی درباره‌ی آن درست نیست. و اینهمه هیاو که با احکام کلی می کنند فریادهایی ست یا ازسری خبری یا برای معرکه گیری.

مسائل واژه سازی

واژه سازی مسئله‌ای ست موددی و سیر زبان فارسی و واژه سازی در این چهل-پنجاه ساله هم پشتیبان این مدعاست. احکام کلی از این دست، که می توان و باید در برابر واژه‌ی خارجی يك واژه های فارسی گذاشت حکمی است نادرست و ناممکن. حکم به اینکه بهیچوجه واژه نباید ساخت و واژه های خارجی را به همان صورت پذیرفت، حکمی است نادرست و ناممکن؛ و یا تصور اینکه در برابر تمام مفهوما و نامهای تازه‌ی فرهنگ اروپایی در کتابهای کهن ناگزیر برابری یافت می شود، ساده لوحانه است. و درین میان راه سومی هم هست: باید دید که کجا می توان یافت و یا باید ساخت و کجا نمی توان یافت و

ساخت؛ یعنی سنجی دقیق و مورد به مورد. حتّا درین مورد هم نمی توان حکم کرد که اگر ساختن واژه ای برای مفهومی معین امروز ممکن نباشد، دلیل آنست که امکان ساختن آن یا یافتن برابری دقیق و درست برای آن در آینده نیز ناممکن است. زیرا سیر زبان و آمدن واژه ها و قالبهای تازه این امکان را می دهد که پس ازجا افتادن آنها در زبان راه برای ساختن ترکیبهایی تازه تر با آنها یا ساختن شکلهای قیاسی همانند آنها هموار شود، چنانکه کسی که «جشنواره» را برای «فستیوال» ساخت، راه را برای ساختن «ماهواره» هموار کرد و آن کس که «پیشوند» و «پسوند» را ساخت راه را برای ساختن «شهروند» هموار کرد، و آن کس که «واژه» را رواج داد راه را برای «واژگان» و «واژه نامه» و جز آن هموار کرد. و شاید راه ساختن «جشنواره» را نیز ساختن «سنگواره» (برابر فسیل) پیش از آن هموار کرده بود.

کسانی که می گویند بهیچوجه واژه نباید ساخت یا کسانی هستند از رسته ی ادبا و فضلالی نسخه شناس که نیازی به بیان مفاهیم و معانی تازه ندارند و معلوم نیست که درین معر که چه می کنند و اگر مدعی باشند که زبان فارسی ارث پدر و مادری ایشان است و بس، نابجا گفته اند، و اگر بگویند حد گسترش زبان به آنچه تا کنون بوده است پایان می یابد نیز نادرست گفته اند؛ و دیگر کسانی هستند که لج می کنند و بی آنکه متوجه باشند دهها واژه ی ساختنی چهل پنجاه ساله ی اخیر را بکار می برند، اما مدعی هستند که تا همین جا بس. حد زبان همین است که ما بکار می بریم، که این نیز نادرست است.

کسانی که هوادار واژه‌سازی برای تمام مفاهیم ممکن هستند که از زبانهای دیگر (و اساساً زبانهای فرانسه و انگلیسی) به زبان ما وارد می‌شود، تصویری خشک و مکانیکی از زبان دارند و از زندگی انداموار (اورگانیک) آن غافلند و گمان می‌کنند که مثل پیچ و مهره‌های ماشین می‌توان پیچی را از دستگاه زبان باز کرد و پیچی دیگر بجای آن بست، حال آنکه اندامه‌ی (اورگانیک) زبان چه بسا عنصر خارجی را پس بزند و رد کند. و تازه اگر این کار در حوزه‌ای از زبان، یعنی میدان علوم طبیعی، آسانتر ممکن باشد، در حوزه‌های علوم انسانی و فلسفه به آسانی ممکن نیست. نکته‌ی مهمتر اینکه زبان مجموعه‌ی از واژه‌ی کنار هم چیده نیست، بلکه ارتباط درونی آنها که بافت کلام را می‌سازد بسیار مهم است و یک جنبه‌ی مهم کار نشان دادن واژه‌ی تازه در این بافت است و این کار علاوه بر دانش، کمی هم هنر و ذوق می‌خواهد.

و اما، راه دیگر برخورد دقیق و موردی با مفاهیم است. در همین پنجاه و شصت سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم که دهها و صدها واژه برابر با مفاهیم وارد شده از زبانهای اروپایی (به‌خصوص انگلیسی و فرانسه) ساخته‌ایم و بکار می‌بریم که امروز جزئی از زبان ما شده است. کلمه‌ای مانند «استعمار» (در برابر «کولونیالیسم»)، با توجه به ریشه‌ی کلمه‌ی اروپایی و به معنای اصلی این کلمه (در زبان یونانی)، یعنی «آبادانی خواستن» ساخته شده است، اما امروز بر اثر کاربرد سیاسی آنچنان باری به خود گرفته که همانند اصل لغت، از ریشه

جدا افتاده و معنایی ضد آن گرفته است. و آنگاه از همین ماده ترکیبهای «استعمار گری»، «استعمار زدایی»، و «ضد استعمار» را برابر با سه واژه‌ی انگلیسی یا فرانسسه ساخته‌ایم. اما برای واژه‌هایی مانند «امپریالیسم» و «بورژوازی» نتوانسته‌ایم چیزی پیدا کنیم، زیرا این واژه‌ها چنان ابعاد گوناگونی از معنا یافته‌اند که هیچ برابری نمی‌تواند حق معنا را در مورد آنها بجای آورد و کسانی که مثلاً «فرهنگ بورژوازی» را «فرهنگ سوداگری» ترجمه می‌کنند از معنای این واژه و بعدهای گوناگون آن بی‌خبرند. همچنین است اختیار کردن تمدن در برابر «سیویلیزاسیون» و فرهنگ در برابر «کولتور». چه کسی می‌تواند مدعی باشد که این اختیارات نادرست بوده و بهتر بود که همان واژه‌های اروپایی را بکار می‌بردیم؟

در کار واژه‌سازی و برابری برای واژه‌ها و مفاهیمی که از غرب می‌رسند از صدر مشروطیت به این سو دو و شاید چند مرحله می‌توان شناخت. نخستین مرحله آن بود که با همان میراث نثر دست‌وپاشکسته و دست‌وپاگیر و نیمه‌جان به ترجمه‌ی مفاهیم و متنهای اروپایی پرداختند و در این مرحله به علت عادات گذشته و همچنین ارتباطی که هنوز کمابیش میان حوزه‌های گوناگون فرهنگ اسلامی وجود داشت، یا واژه‌هایی عربی مأبانه جعل می‌کردند و یا از اسلامبول و قاهره وارد می‌کردند. بدون شك، اینکه نخستین واژه‌هایی که در آن دوره یادوره‌های بعدتر ساخته شد، عربی آب کشیده یا آب نکشیده بود (واژه‌هایی مانند اعتصاب، انقلاب، تمدن، میزان الحراره، میزان الضغط، میزان الارتفاع،

مدعی العموم، مستدعی علیه، دولت کامله الوداد، و مانند آن در زمینه های علوم، سیاست، حقوق، و جز آن (دنباله ی همان عادت ی بود که زبان فارسی را تابع مطلق ی از عربی مآبی نویسندگان می کرد و به دنبال لغت و ترکیب در زبان فارسی گشتن نشانه ی بی سواد ی بود. فرق زبان فارسی در برخورد با جهان جدید و جهان بینی آن با زبانهای اروپایی این بود که آن زبانها، زبانهای جوان و نو خاسته بودند که همگام با مراحل تحول و تکوین تمدن غرب همچون زبانی برای این تمدن جوان و تازه نفس شکل گرفتند و گسترش یافتند، اما زبان فارسی زبانی فرسوده و درمانده بود، درخور تمدنی فرسوده و درمانده و بازیچه ی دست فضل فروشان بیمار؛ و آشکار است که در کشمکش این دو پیر و جوان کدامیک پیروز خواهد شد. مشکل ما این بود که در رویا رویی با تمدن غرب نمی توانستیم به آسانی ترك عادات و خرق عادات بکنیم و با همه احساس خفت و خواری باطنی از خود و شیفتگی به تمدن غرب، خسته تر و از پا افتاده تر از آن بودیم که بتوانیم یکباره پوست بیندازیم و صورت تمدن تازه را به خود بگیریم و در این راه دشوار هزار دشواری بر سر راه بود که یکی از آنها زبان بود. شگفت نیست اگر که امثال ملکم و میرزا آقاخان هم که می خواستند لغتی تازه برای مفهومی تازه بکار برند به سابقه ی نثر سنتی به ضرابخانه ی زبان عربی بروند و گاهی چیزهایی جعل کنند که در قوطی هیچ المنجد نویسی پیدا نشود، زیرا فارسی زبان عوام بود و فارسی معرب زبان خواص. اما گرایش به سادگی زبان که با نثر سیاسی و روزنامه

نویسی آغاز شد راه خود را به سوی فارسی‌گرایی باز کرد که گرایشی است درست. این گرایش، البته، باید دید آمدن ملت‌خواهی (ناسیونالیسم) جدید نیز مناسبت داشته است، اما بر روی هم این اثر سودمند را داشت که زبان فارسی را بر روی پشایه‌ی اصلی و طبیعی خود بر-گرداند و این زبان از توش و توان افتاده را جانی تازه داد. این گرایش نشان داد که اگر زبانی به نام فارسی با ساختمان دستوری و واژگان خود وجود دارد، این زبان می‌تواند و باید از سرمایه‌ی خود مایه بگیرد. بدون شك، روزگار زبان بازی و دانش فروشی منشیا نه و ناشیا نه سرآمده بود و زبان گرایش به این یافت که مایه‌ی رساندن معناها و اندیشه‌ها باشد. و البته این راه دشوار و پر نشیب و فرازی است که هنوز تا نیمه نیز نرسیده و يك دوری بزرگ آشوب، همراه با آشفتگی فرهنگ و تمدن، ناگزیر همراه آن بوده است و هنوز نیز معلوم نیست که موجهای این آشوب کی فرو خواهد نشست. یکی از مراحل مهم تحول زبان فارسی تشکیل «فرهنگستان ایران» است در سال ۱۳۱۴ شمسی هجری. با همه نمك شناسیهایی که در حق فرهنگستان قدیم کرده‌اند، این دستگاه حقی بزرگ به گردن زبان فارسی دارد و در جهت نشان دادن راه درست بهره‌گیری از مایه‌های زبان فارسی و پیرایش آن از آمیختگیهای زاید با عربی گامی بزرگ برداشته است. اگر دفتر واژه‌های نو فرهنگستان را، که در سال ۱۳۱۹ چاپ شده است، ورق بزنیم، می‌بینیم که نود درصد واژه‌هایی که آنان آن روز پیشنهاد کردند، امروز جزء زبان هر روزه یا زبان

علمی ماست و از برکت کار اعضای آن راه برای ساختن صدها واژه‌ی بسیط یا مرکب دیگر در زبان فارسی گشوده شده است. اگر زمین‌شناسی جای معرفه‌الارض و فشارسنج جای میزان‌الضغط و گذرنامه جای پاسپورت و کارآگاه جای پلیس مخفی و قانونگذاری جای تقنینیه و کتابخانه جای ببلیوتک و سنگواره جای فسیل و زمان‌سنج جای کرومومتر و زندان جای محبس و رونوشت جای کپی و رنگ‌شناسی جای معرفه‌العروق و دادستان جای مدعی‌العموم و دستمزد جای حق‌الزحمه و دم‌اسبیان جای ذنب‌الفرس و روده‌ی کور جای معاء‌اعور و روده‌بند جای ماساری‌قا و رنگین‌کمان جای قوس و قزح و ... را گرفته است، از برکت کار همان فرهنگستان است. بدون شك، فرهنگستان قدیم در شتاب بخشیدن به گرایش زبان فارسی به‌سوی سادگی و دقت و زنده کردن سرمایه‌ی کهن آن و همچنین آماده کردن آن برای گرفتن و جذب کردن مفاهیم و نامهای علمی و فنی از زبانهای اروپایی نقشی بزرگ داشته است. گرایش فرهنگستان به مایه گرفتن از زبان فارسی و زنده کردن دهها واژه‌ی فراموش شده، از نظر کارکردی (فونکسیونل) برای زبان فارسی بسیار مهم بوده و راه را برای نسل بعدی بسیار هموار کرده است، چنانکه مقدار آمیختگی فارسی با عربی از هشتاد درصد به چهل - پنجاه درصد و گاه کمتر رسیده است و مهمتر از همه اینکه کاربرد واژه‌ها براساس دستور زبان فارسی جای تقلیدهای خنك از عبارت‌بندی عربی را گرفته است.

واژه‌سازی در چند مرحله

برای يك مفهوم یا اصطلاح در هر مرحله نخست چه بسا برابری درست یا کوتاه و رسا یافت نشود و این کوشش در مراحل بعدی به نتیجه برسد. در روزگار ما که گرایش به آنست که زبان فارسی به پشتیبانی قاعده‌ها و قالبهای خود و با سرمایه‌ی خود واژه‌های تازه بسازد، در عین حال این امکان فراهم شده است که آنچه در چهل-پنجاه ساله‌ی اخیر ساخته‌اند و نارساست نیز اصلاح شود و ترکیبها و واژه‌هایی کوتاه‌تر و بهتر جانشین آنها شود، چنانکه واگردان «فراندوم» به «مراجعة به آراء عمومی» و یا «میدیوم» به «وسیله ارتباط» رساننده‌ی معنا بود، اما بیش از حد دراز بود و یافت شدن دو واژه‌ی کوتاه و زیبا و رسای «همه‌پرسی» و «رسانه» برای این دو بدون شك توفیقی است که بعد از سالها به آن رسیده‌ایم و بی‌شك هر آدم با انصافی حکم می‌کند که دو واژه‌ی اخیر که، در واقع، کلمه‌اند نه عبارت، بسیار کوتاه‌تر و بهتر از دو عبارت پیشین‌اند و نشانه‌ی آنست که بازگشت به مایه‌ی اصلی زبان فارسی و استفاده از قالبهای آن تا چه حد می‌تواند ما را در یافتن یا ساختن واژه‌ها یاری کند. کسانی که باشند «رسانه» (که اسم‌آلت است از رساندن و بنابه قاعده‌ی درست دستوری ساخته شده و معنا را هم دقیق می‌رساند) برآشفته می‌شوند و بجای تأمل در این کار به «برهانهای قاطع» خود رجوع می‌کنند و بیتی از ناصرخسرو مثال می‌آورند که در آن «رسانه» (واژه‌ای که اصل آن بدرستی معلوم نیست) به معنای اندوه بکار رفته است، کاری جز لجاج بازی یا فضل‌فروشی

بیجا نمی کنند. همچنین است ترجمه‌ی «سانلیت» نخست به «قمر مصنوعی» و سپس به «ماهواره» که تردید نیست دومی کلمه‌ی درست فارسی است و اولی شتابزده و بضرورت ترجمه، سرهم بندی شده است.

البته این بدان معنا نیست که هر نوآوری یا هر واژه‌ی «من در آوری» و دساتیری را باید پذیرفت، ولی یکسره رد کردن و یکباره جبهه گرفتن هم در برابر هر واژه‌ی تازه و یا اصرار و لجبازی در قداما بازی، پاسخی به مسئله نیست و همچنانکه گفتیم، این مسئله موردی است و هیچ حکم کلی درباره‌ی آن درست نیست. محمدعلی فروغی در رساله‌ی پیام من به فرهنگستان - که هنوز هم بسیار نکات خواندنی و آموختنی دارد - در عین تأیید کار فرهنگستان با واژه‌های «پیشوند» و «پسوند» به مخالفت پرداخته و تعمیم پسوند «وند» را به اعتبار اینکه معنای آن در زبان امروزی شناخته نیست و تنها در ترکیه‌هایی مانند الوند و نهاوند و سگوند، وجود دارد، نادرست دانسته است، حال آنکه می‌بینیم «پیشوند» و «پسوند» جزء واژگان امروز فارسی شده و بسیار بکار می‌رود و جای «مزید مقدم» و «مزید مؤخر» را بکل گرفته است، و رواج همین دو واژه سبب شده است که «وند»، به عنوان پسوند نسبت، معنای روشنی پیدا کند و به همین قیاس امروز واژه‌ی «شهروند» را داریم برای citizen.^۱

۱- واژه‌سازی با مواد زبانی بسیار آشنا این خطر را دربردارد که با قیاس و تعبیر، معنای نادرستی از واژه رواج یابد، چنانکه امروزه بسیاری «شهروند» را به معنای شهرنشین (در برابر روستانشین) بکار می‌برند و اگر ←

تنگناهای واژه‌سازی و برابریابی

در مورد واژه‌سازی باید به این نکته توجه داشت که ساختن اسمهای ذات و کلماتی که کاربردهای فنی محدود دارند و مربوط به اصطلاحات يك رده از علوم فنون هستند بسیار آسانتر است تا ساختن برابری برای اسمهای معنا که بارسنگین تاریخی دارند و به‌خاستگاه تاریخی و فرهنگی خود سخت وابسته‌اند. اهل فلسفه و علوم انسانی بیش از دیگر علوم با این دشواری سروکار دارند، زیرا سروکار آنها با مفاهیمی است که از ژرفنای تاریخ غرب و با تکیه به تمامی فراداد اندیشه‌ی آن‌پدیدآمده و گاه واژه‌هاچنان معناهای گوناگون و ناهم‌ساز دارند که هیچ کلمه‌ای جای آنها را نمی‌گیرد. کلماتی مانند «ایده» و «سوژه» و «اوپر» از این جمله‌اند که بار صدها و هزاران سال تاریخ تفکر غرب را بردوش دارند و کوشش برای ترجمه‌ی آنها جز در مواردی خاص که کلمه به‌یکی از معناهای خود محدود در حوزه‌ی معین بکار می‌رود، ناممکن است. در چنین موارد چاره‌ای نیست جز بکار گرفتن اصل کلمه و وارد کردن آن در زبان. در این مورد يك تجربه‌ی تاریخی نیز داریم و آن مربوط به ترجمه‌ی متنهای یونانی در سده‌های نخستین اسلام است. در آن هنگام نخست مترجمان بسیاری

→
آن را از ماده‌ی «شار» که به همان معنای شهر است و در قدیم هم بکار می‌رفته (چنانکه در شارستان) و امروز ناآشناست، می‌ساختند، چنین مشکلی پیش نمی‌آمد (چنانکه در دایرةالمعارف مصاحب هم کلمه‌ی «شارمند» را برای همین معنی بکار برده‌اند).

از واژه‌های یونانی را به صورت معرب وارد زبان کردند (مانند قاطیقور- یاس، اریتماطیقی، بوطیقا، آنالوطیقا، متافوسیقا، ...) که رفته رفته برای برخی از آنها برابری در عربی یافتند یا ساختند و رواج دادند و واژه‌ی یونانی از رواج افتاد و برخی از واژه‌های یونانی نیز تابعیت عربی گرفتند و ماندگار شدند. بنابراین، حتی در مورد این دسته از واژه‌ها نیز نمی‌توان حکم کرد که کدامها، سرانجام، ترجمه‌ناپذیراند و خواهند ماند و کدامها با گذشت زمان برابری برای خود خواهند یافت.

فرهنگستان زبان و سیاست آن

دوستانم، دکتر رضا داوری، محقق ارجمند تفکر، در مقاله‌ای نوشته است که زبان را «شاعران و متفکران» می‌سازند نه هیچ مرجع رسمی. این سخن، بدون شك، درست است، اما باید دید در کدام مرتبه از زبان. زبانی که شاعران و متفکران بکار می‌برند مرتبه‌ایست و درای زبان «ابزاری» که «وسیله‌ی ارتباط» اش می‌دانند. یعنی مرتبه‌ای است که زبان با تمام ذات خود که «آشکارگری» است، و با ذات انسان ارتباط بی‌واسطه دارد، پدیدار می‌شود. در آن مرتبه دیگر زبان وسیله و ابزار نیست، بلکه شاعر و متفکر وسیله‌ای می‌شود که زبان در کمال ذات خود از پرده بدرآید و جلوه‌گری کند و به همین دلیل است که آن مرتبه، مرتبه‌ی ظهور «استتیک» زبان نیز هست. اما فروتر از آن مرتبه، مرتبه‌ی ابزاری زبان را داریم برای مقاصد گوناگون بشری. یعنی، می‌توان گفت بر حسب حضور بشر در ساختهای گوناگون

وجود، زبان نیز ساحت‌های گوناگون دارد، و نخستین ساحت آن ساحت ابزاری است که با حضور بشر در ساحت طبیعت و بکار گرفتن آن همچون ابزار مناسب دارد. این زبان هم می‌تواند گوشه‌ی چشمی به زبان شعر و تفکر داشته باشد، همچنانکه آن نیز به این، اما همچنان جدا از هم در مراتب جداگانه می‌مانند. زبان علم و زبان روزمره و زبان رسانه‌های همگانی از شمار «زبان ابزاری» هستند و چون «قاصد در آن شرط است، می‌تواند مرجع و حتماً دستگاہ و تشکیلاتی نیز برای سامان یافتن داشته باشد و این مرجع نامی مانند «فرهنگستان» خواهد داشت. این سخن نیز که زبان مال «مردم» است و تنها «مردم» حق دارند لغت بسازند نیز کلی گویی و مبهم گویی است، زیرا معلوم نیست مقصود از «مردم» چه کسانی هستند، مقصود عوام‌اند یا خواص هر رشته و حرفه (که بجای خود می‌توانند بسیار عامی هم باشند!). و اگر مقصود «عوام» هستند، عوام را با زبان حرفه‌ای و فنی رشته‌های گوناگون چه کار؟ و اگر مقصود خواص هر رشته و حرفه‌ای است (که بجای خود در زمره‌ی عواصند!) سر رشته‌ی آنها از کار زبان و ظرایف آن کمتر از آن است که به آنها شایندگی کامل برای واژه‌سازی بدهد. چنانکه متخصصان «تأسیسات» برای خود واژه‌ی «گرمایش» را برابر با heating ساخته‌اند. و همه می‌دانیم که مصدر «گرمودن» نداریم که از آن گرمایش ساخته شود و نیازی نیست آنها به واژه‌ها را وادار به جعل این لغت کرده است. و در عین حال، ضد آن یعنی cooling را می‌گویند «نبرید» - می‌بینید که چقدر

خمنك است!

بهر حال، با گسترش علوم و فنون در روزگار ما (که خواص هر رشته‌ای - که بر روی هم همان عوام باشند- در گسترش آن دست دارند) زبان ابزاری نیز گسترش بسیار یافته است و ما که امروزه بنا به روح زمان و بنا به تعریف، به مرتبه‌ی «حیوان ابزار ساز» (homo faber) فرو افتاده‌ایم (بیخشید - در مورد ما درستتر است بگوییم «حیوان ابزار خر») ناگزیریم زبان ابزاری خود را گسترش دهیم، و به عبارت دیگر، زبان ابزاری فرهنگی را ترجمه کنیم و بکار گیریم - و امروزه ما را که در ظاهرترین مظاهر تمدن غرب خیر می‌ایم، با شاعری و تفکر چه کار! - و این کار برای آنکه سروسامانی داشته باشد مرجعی هم می‌خواهد و این مرجع ناگزیر فرهنگستان است. البته فرهنگستان می‌تواند يك دستگاه سامان دهنده و اصلاح کننده و پیشنهاد دهنده برای زبان رشته‌های علمی و فنی و دستگاههای اداری و جز آن باشد.

سیاست فرهنگستان زبان ایران در زمینه‌ی استفاده از مایه‌ی زبان فارسی و حتا زبانهای ایرانی برای گسترش زبان علمی و فنی سیاستی است درست و ناگزیر، ولی اگر این سیاست، مطلق و بی‌هیچ استثنا نخواهد اجرا شود، گرفتاریها و تنگناهای خاص خود را پیش می‌آورد. اگر فرهنگستان نخواهد هیچگونه نفوذی از زبانهای دیگر را در فارسی بپذیرد، ناگزیر است که مقدار زیادی جعل و اختیار خودسرانه کند که نتایج خوبی در پی ندارد. اگر، مثلاً، فرهنگستان

نخواهد و اثرهای مانند «کتاب» را که چندین ترکیب با آن داریم، مانند کتابفروشی، کتابداری، کتابخوانی، و جز آن، و یا کلمه‌ای مانند فیلم را که از آن ترکیبهای فیلمبرداری، فیلمسازی، فیلم‌خانه، و جز آن را داریم، بپذیرد، آیا دست خود را در مورد امکانات گسترش زبان فارسی در زمینه‌ی کتابداری و فیلمسازی بسته است؟ سیاست فرهنگستان قدیم در این مورد می‌تواند الگوی خوبی باشد، آن فرهنگستان، با پذیرفتن «بمب» ترکیب بسیار خوب «بمباران» را ساخت و همچنین «کتابشناس» و «کتابخانه» را، و حتی واژه‌هایی مانند «مدال» و «مفاصا» را پذیرفت، اما در برابر توانست آمار را جانشین احصائی و دستگاه گوارش را جانشین جهازهاضمه کند و با این کار، چنانکه گذشت، در اصطلاح و گسترش میدان زبان فارسی سهمی بسزاداشته باشد. بدون شک اندکی نرمی در سیاست ما را بهتر به مقاصد می‌رساند (این را سیاستمداران همه می‌دانند) و بنابراین لزومی ندارد که فرهنگستان نخست اثبات کند که «فن» ریشه‌ی سامی ندارد و سپس بپذیرد، بلکه با دیدی کارکردی (فونکسیونل) باید این کلمه‌ی کوتاه و رسا را که به آسانی می‌توان با آنها دهها ترکیب ساخت، پذیرفت. البته سیاست نرمش‌ناپذیر فرهنگستان در مورد اختیار کردن واژه‌های صرفاً فارسی و ایرانی (به معنای عام) می‌تواند حد افراطی دیگری باشد در برابر عرب‌مآبی گروهی دیگر و از این میانه بر-آیندی برآید که به زبان فارسی آن توانایی و چالاکی را بدهد که، اگر نه در مقام شاعر و متفکر، دست کم در مقام «حیوان ابزارساز» به

کمال ابزارسازی خود برسیم و در چمنزار سرسبز تمدن ابزارسازی
بچریم و آیت «هَذَا مَا وَعَدَنَا» را به زبان حال بخوانیم. انشاءالله.

پسوند «ایسم»

و مسئله‌ی برابری برای آن
در فارسی

پسوندها - ism - در زبان انگلیسی و isme - در زبان فرانسه ، و یا ismus - در آلمانی ، کاربردهای گوناگون دارد، ولی آشنا ترین صورت کاربرد آن برای ما فارسی زبانان آنجاست که این پسوند از پی نامها یا صفتها می آید و معنای رأی ، عقیده، ایمان، مذهب، مکتب، روش، آیین، و گرایش می دهد. از آنجا که برای واگردان مفهومی علمی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی غربی، بفرآوانی و با معنای گوناگون، با این پسوند روبرو می شویم، تاکنون مترجمان ایرانی برای یافتن پسوند یا واژه ای که بتواند برابر آن در فارسی باشد کوششهایی کرده اند، اما این کوششها هنوز به سرانجامی نرسیده و اگر چه حاصل یکی دو - تایی آنها رواج بیشتری یافته ، هنوز همراهی کامل بر سرچگونگی بر گرداندن این پسوند به فارسی پیدا نشده است. این مقاله پژوهشی است برای روشن کردن : (۱) پیشینه و کاربردهای این پسوند در زبان انگلیسی؛ (۲) چگونگی رساندن معنای همانند آن در متنهای علمی و فلسفی و دینی قدیم فارسی؛ (۳) کوششهای کنونی برای یافتن برابری

برای ترجمه‌ی آن به فارسی و سنجشی از آنها؛ و (۴) پیشنهادی تازه.

ریشه‌ی پسوند «ایسم»

ism - در زبان انگلیسی از isme - در فرانسه، و آن از ismus - در لاتینی، و آن از ismós - در زبان یونانی گرفته شده است. در زبان یونانی از این پسوند برای ساختن اسم فعل از مصدرهایی بهره می گرفته اند که به izein (= ize - در انگلیسی) پایان می یافته، مانند baptismos (غسل تعمید) از مصدر baptizein (غوطه دادن).

يك پسوند خورشاوند با «ایسموس» در یونانی، isma - است که کار انجام یافته و یا حاصل عمل را بیان می کند و این پسوند در برخی موارد منشاء «ایسم» جدید است. این پسوند را در کلمه‌ی: kharisma (charisma در انگلیسی) می توان یافت که به معنای عنایت یا مروت خداوندی است، از مصدر kharizethei، به معنای عنایت یا مروت نشان دادن.

پسوند «ایسموس» در یونانی، علاوه بر ساختن اسم یا صفت از فعل، به نامهای اقوام نیز می چسبیده و معنای رفتار یا تظاهر به شیوه‌ی مردمانی خاص یا پیروی از عادات آنها، یا سخن گفتن به شیوه‌ی آنها، یا گرفتن جانب آنها و پیوستن به آنها را داشته است، چنانکه «آتیکیسموس» به معنای آتنی مآبی و سخن گفتن به گویش و شیوه‌ی آتنی بوده است. در ترجمه‌ی یونانی کتاب مقدس (استر، ۸: ۱۷) مصدر ioudaizein به معنای زیستن به راه و رسم یهودیان یا یهوداری آمده است و از آن

«یودائیس‌موس» را ساخته‌اند، به معنای یهود‌کشی (Judaism) در انگلیسی). صورت لاتینی Judaismus را ترولیان (حدود ۲۰۰ میلادی، از پدران کلیسا) بکار برده است. اوریگن (حدود ۲۵۰ میلادی، یزدانشناس-تئولوگ - مسیحی) فعل khristianizein را بکار برده است به معنای رفتار به شیوه مسیحی و پیروی از اصول مسیحیت، و ژوستن مارتیر در سده دوم اصطلاح «خریستیانیسموس»، به معنای مسیح‌کشی، را بکار برده است، و سپس در زبان لاتینی با آمدن آگوستین و ژروم و دیگران، ساختن نام بدین شیوه برای دستگاه‌های دینی، کلیسایی، یا فلسفی، رایج شد، چنانکه «پاگانیسموس»، به معنای کافر‌کشی، از سده هشتم در لاتینی رایج بوده است و از آنجا در سده دوازدهم به صورت: Painime، Païenisme، Païenime به فرانسه‌ی قدیم راه یافته و به نظر می‌رسد که کهنترین نمونه‌ی فرانسه‌ی آن باشد، و در سده سیزدهم به صورت Painim و Painime در انگلیسی پدیدار می‌شود. اما به صورت و معنای جدید، Judaisme در آغاز سده‌ی شانزدهم و Christianisme در سال ۱۵۲۵ در انگلیسی یافت شده و از همان سده نمونه‌های فراوانی از این صورت در انگلیسی رواج یافته است.

کاربردهای اصلی «ایسم» در انگلیسی

در واژه‌نامه‌ی بزرگ چندی جلدی آکسفورد کاربردهای عمده‌ی «ایسم» در زبان انگلیسی را به سه دسته با شاخه‌های فرعی

بخشبندی کرده‌اند و در وبستر بزرگ و واژه‌نامه‌ی دیشه شناختی انگلیسی به چهار دسته با شاخه‌های فرعی. و ما ترکیبی از آنها را در چهار دسته اینجا می‌آوریم:

۱- ساختن اسم- فعل (معمولاً از فعلی که به-ize- پایان می‌یابد) برای نامیدن يك فرایند (پروسس) یا عمل انجام یافته، یا نتیجه‌ی آن، مانند:

nepotism, aphorism, urbanism, baptism, criticism,
exorcism, synchronism, volcanism, asterism, ostracism,
organism, syllogism, magnetism

(همه‌ی این نامها از مصدرهایی که به-ize- پایان می‌یابند ساخته شده‌اند).

۲- بیان کردار، روش، عادت، یا ویژگی خاص یا وضع شخص یا رده‌ای از مردم یا چیزها، مانند:

despotism	barbarism
patriotism	heroism
pastoralism	blackguardism
bureaucratism	cannibalism
multilateralism	neutralism
scounderelism	capitalism
orphanism	anomalism
animalism	mediavalism
parallelism	daltonism
polymorphism	mongolism
opportunism	sectarism
Napoleonism	tourism

وازاين رده‌اند واژه‌هایی که برای موارد خاص بکار می‌روند ،

مانند:

bar-maidism, well-to-do-ism.

cleverism, old-madism, devil-may-care-ism

۳- ساختن نام برای يك دستگاه نظری یا عملی، دینی، کلیسایی،

فلسفی، علمی، سیاسی، اجتماعی، و جز آن، گاهی براساس نام فاعل یا مفعول آن و گاه براساس نام بنیادگذار آن، مانند:

Arianism

catholicism

Epicurianism

positivism

ritualism

rationalism

romanism

Buddhism

judaism

Marxism

Freudism

puritanism

brahmanism

Calvinism

chartism

christianism

conservatism

liberalism

machiavelism

Mohammedanism

platonism

protestanism

taoism

Tomism

socialism

communism

functionalism

structuralism

و در معنای عام نامی برای رده‌ای از نظریات و اصول ، مانند:

agnosticism

altruism

deism

atomism

individualism

collectivism

hedonism

polytheism

romanticism

universalism

abstractionism
hedonism
feminism
empiricism
imperialism
naturalism
realism
stoicism

atheism
fanaticism
evangelism
idealism
libertinism
paganism
scepticism

از رده‌ی ۳ گاهی نام‌هایی ساخته می‌شود که رواجی محدود
برای دوره‌ای خاص دارند، مانند:

Berkleyism
Owenism

Fourierism
St. Simonism

۴- ساختن اصطلاح برای بیان خصوصیت یا عنصر خاص يك
چیز، بخصوص در مورد زبانها، مانند:

americanism
gallicism
colloquialism
hellenism
hebranism
orientalism
westernism
modernism
sophism

anglicism
scoticism
archaism
latinism
atticism
southernism
classicism
witticism

از این رده نیز نام‌هایی برای بیان ویژگی یا خصوصیت زبان،
سبك، یا عبارت پردازی يك نویسنده یا گوینده ساخته می‌شود، مانند:

Carlylism
Montesquism

Micawberism
Gibbonism

چنانکه دیده می‌شود، مشکل اصلی در کارِ برگرداندنِ «ایسم» به فارسی مربوط به مورد سوم از موارد بالاست که مسئله‌ی دستگاه‌های نظری و مکتب‌ها و روش‌ها و بینش‌ها در علم و فلسفه و دین و الاهیات مطرح می‌شود. در مورد یکم و دوم می‌توان با انواع روش‌های ساختن اسم مرکب، حاصل مصدر و اسم مصدر در فارسی برابری برای آنها ساخت یا یافت، و حتا اگر لازم باشد چند واژه‌ی فارسی برای معنای گوناگون آنها بکار برد، مانند این نمونه‌ها:

criticism	نقد، عیار سنجی
exorcism	جن زدایی
nepotism	خویشاوند پروری
ostracism	برون افکنی (کسی از جامعه)
urbanism	شهرنشینی
barbarism	بربریت، بربرخویی
organism	اندامه
despotism	خدایگانی، خدایگان سالاری
heroism	پهلوانی، پهلوان آیینی
patriotism	میهن پرستی
blackguardism	تب‌کاری، او‌باشی
pastoralism	شبانکارگی
cannibalism	همنوع خواری
aphorism	گزین گویی

capitalism	سرمایه‌داری
neutralism	بیسویگی
multilateralism	چند سویگی
bureaucratism	اداره بازی
volcanism	آتشفشانی
asterism	خوشه (ی آسمانی)
synchronism	همگاهی
anachronism	نا-بگاهی

برای پرداختن به موارد ۳ و ۴ نخست اشاره‌ای به چگونگی بیان اصطلاحات همانند در زبان فارسی در گذشته‌ی دور می‌کنیم و سپس به کوششهای کنونی برای واگرداندنِ «ایسم» به فارسی می‌پردازیم.

اصطلاحات مربوط به نحله‌ها و فرقه‌ها و اصول نظری نزد پیشینیان

در آثار کهن فارسی و یا ترجمه‌هایی که در گذشته از عربی به فارسی کرده‌اند، اصطلاحات مربوط به نحله‌ها و فرقه‌های دینی و فلسفی و همچنین نظریه‌ها و اصول ویا پیروان آنها را به همان شیوه‌ای که در عربی رایج بوده است، بکار برده‌اند. روش رایج برای نام بردن نحله‌ها و مکتبهای فلسفی، عرفانی، کلامی و دینی در عربی و فارسی این بوده که غالباً عنوان «مذهب...» را برای آنها بکار می‌برده‌اند، مانند:

مذهب اشعری، مذهب معتزلی، مذهب اهل تجلی، مذهب اهل مظاهر،
 مذهب صحابی، مذهب فلاسفه، مذهب متصوفه، مذهب زنادقه، و جز آن.
 در بسیاری موارد نیز مذهب یا مکتب یا روش فکری و عملی
 خاصی را به نام پیروان و هواداران آن یاد می کرده اند و این روش
 رایجتر بوده است. و این مورد بر چند گونه بوده است:

۱- اصطلاحاتی که با «اهل...» می ساخته اند، چنانکه ناصر خسرو
 در جامع الحکمتین از اینها نام می برد:

اهل باطن، اهل تأویل، اهل تعطیل، اهل تفسیر، اهل تقلید، اهل
 حکمت، اهل شریعت، اهل ظاهر، اهل لغت، اهل علم، اهل منطق، اهل نظر.
 و شهرستانی در ملل و نحل (ترجمه ی فارسی) از:

اهل اصول، اهل فروع، اهل کتاب، اهل اهواء و نحل، اهل مظال.
 و نجم الدین رازی در مرصع العباد از:

اهل حق، اهل حدیث، اهل تولی، اهل تبری، اهل رای، اهل
 سنت، اهل قیاس، اهل تصوف، اهل تشریع، اهل تنجیم.

۲- اصطلاحاتی که با «اصحاب...» می ساخته اند و آن بردو گونه
 بوده است: یا منسوب به نظریه و رای یا روش خاص یا منسوب به شخص
 خاص، مانند:

اصحاب اسطقس واحد، اصحاب اعتبار، اصحاب بعد، اصحاب
 جدل، اصحاب حدوث، اصحاب خلاء، اصحاب سر، اصحاب عدد، اصحاب
 کمون، اصحاب محبت و غلبت، اصحاب مکاشفات، اصحاب نقل، اصحاب
 هیولی، اصحاب اجماع، اصحاب ابو ثوبان، اصحاب ابو الجاورد، اصحاب

ابو کامل، اصحاب ابو هذیل، اصحاب اثنین، اصحاب تجرید، اصحاب تناسخ، اصحاب تسمیه، اصحاب جبر، اصحاب قیاس، اصحاب رای، اصحاب طبایع، و اصحاب رواق.

۳- بکار بردن جمع یا اسم جمع برای پیروان دینها و مذاهبها و مکتبها و آیینها و روشها، مانند:

۱- متصوفه، اشعریه، کلویه، مانویه، علویه، باطنیه، اسماعیلیه، مزدکیه، عیسویه، معتزله، معطله، ملاحده، مولویه، قرامطه، مشبهه، مجسمه، میمونیه، زروانیه، زرادشتیه، کیومرثیه، ثنویه، نسطوریه، دیصانیه، صابیه.

۲- جبریون، قدریون، عقلیون، طبیعیون، مشائیون.

۳- متکلمان، مباحیان، ملامتیان، دهریان، قرطبیان، مشائیان، اشراقیان، افلاطونیان، متألهان.

بدین ترتیب، دیده می شود که پیشینیان ما در بیشتر موارد بجای دادن نامی به خود مکتب یا روش و بینش خاص، با ساختن جمع یا اسم جمع، از پیروان آن نام می برده اند.

کوششهای اخیر برای واگرداندن «ایسم» به فارسی

در چند دهه ی اخیر در ترجمه ی اصطلاحاتی که به «ایسم» پایان می یابد دو گرایش پدیده آمده است، یکی قدیمتر و دیگری جدیدتر، و این دو گرایش امروزه کمابیش در کنار یکدیگر وجود دارد: گرایش قدیمتر که بیشتر در میان اهل فلسفه رواج دارد،

عبارتست از ترجمه‌ی نام نحله‌های فلسفی و نظری مغرب زمین به شیوه‌ی پیشینیان. چنانکه در مابعدالطبیعه، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، به این واگردانها برمی‌خوریم:

positivisme	مذهب تحصلی
pantheisme	مذهب همه‌خدایی
pyrrhonisme	مذهب شک

اما این گروه يك نوآوری نیز کرده‌اند که گویا سر رشته‌ی آن به کتاب سیر حکمت‌دردو پای محمدعلی فروغی می‌رسد، و آن بکاربردن کلمه‌ی «اصالت» برای بیان موضوع و جهت اصلی فکری يك مکتب است. این شیوه از نام‌سازی برای بیان اصول و نظریه‌ها در حوزه‌ی حکمت قدیم گویا فقط در بحث «اصالت وجود» و «اصالت ماهیت» بکار رفته است و مترجمان و مؤلفان جدید با بهره‌گیری از این پیشنهاد آن را گسترش داده‌اند. چنانکه در دایرةالمعارف مصاحب (جلد یکم) به این عنوانها برمی‌خوریم:

empiricism	مذهب اصالت تجربه
pragmatism	مذهب اصالت عمل
materialism	مذهب اصالت ماده
rationalism	مذهب اصالت تعقل
behaviorism	اصالت رفتار

و نیز در کتاب مابعدالطبیعه ترجمه‌ی یحیی مهدوی این برابرها یافت می‌شود:

realisme

مذهب اصالت واقع

subjectivisme

مذهب اصالت وجود موضوعی

پيروان اين شيوه درمورد نسبت دادن كسان به مكتب يا روش و طريقت خاصي، باز به شيوه‌ي پيشينيان، غالباً از اصطلاح «اصحاب...» بهره مي‌گيرند. مثلاً مي‌گويند: اصحاب اصالت ماده (كه ناگزير به صورت جمع است و براي مفرد غالباً مي‌گويند: فلاني... از اصحاب...) چنانكه Encyclopedists را هم «اصحاب دايرةالمعارف» ترجمه کرده‌اند.

اين شيوه با اينكه دربرخي موارد معني را بدقت مي‌رساند اين عيب را دارد كه براي بسياري از كاربردهاي ديگر «ايسم» از آن نمي‌توان بهره گرفت، بويژه آنجا كه مكتهبي يا بينشي به نام شخصي شناخته شده است، مانند: اپيكوريسم (يا اپيكوريانيسم)، ماركسيسم، فرويديسم، هگليسم (يا هگليانيسم)، كه نمي‌توان «اصالت اپيكور» يا «اصالت ماركس» گفت، و همچنين در موارد ديگر بكار نمي‌آيد. عيب ديگر اين شيوه درازي آنست. به اين معني كه براي، مثلاً، پراگماتيسم سه كلمه بكارمي‌رود: مذهب اصالت عمل، و يا دربرابر سوژيكتيويسم چهار كلمه: مذهب اصالت وجود موضوعي. بدتر از آن درمورد پيروان و هواداران است كه بايد كلمه‌ي اصحاب يا پيروان يا هواداران را هم به آن سه كلمه افزود. گذشته از اين، گرايش زبان فارسي به گرفتن قالبها و شيوه‌ي بيان اروپايي، لازم مي‌آورد كه زبان علمي و فلسفي جديد رفته رفته از شيوه‌ي بيان گذشته، كه قالبهاي خود را هر چه بيشتر از زبان

عربی می گرفت، دور شود و به شیوهی اروپایی نزدیک شود. و این ناگزیر است، زیرا مادهی هر شیوهی تفکری صورت زبانی متناسب با خود را می جوید و می آفریند، و این صورت هم اکنون در زبانهای اروپایی پخته شده و کاملاً جا افتاده است و زبان فارسی نیز که از جهت واژگان و ساختمان خویشاوند دور آن زبانهاست، آسانتر پذیرای آن صورتهای و قالبهاست. از اینرو، در سه دههی اخیر برخی مؤلفان و مترجمان کوششهای تازهتری برای یافتن برابری که جانشین «ایسم» و «ایست» بشود، کرده اند که مهمترین آنها عبارتست از:

۱- بکار بردن پسوندهای «گری» و «گر» بجای «ایسم» و «ایست»

مانند:

historicism	تاریخگرایی
naturalism	طبیعیگرایی
perfectionism	کمالگرایی
nationalism	ملیگرایی

رواج دهندهی این شیوه آقای احمد آرام، مترجم نامدار، است؛ ولی نخستین کسی که آن را به این صورت بکار برد احمد کسروی بود که اصطلاحات بهائیگری، شیعیگری، مادیگری و صوفیگری، و مانند آنها را در نوشتههای انتقادی خود بکار برد.

اما این پسوند به دلایلی چند رواج نیافت. مهمترین این دلایل عبارتست از:

الف: پسوند «گر» و «گری» بیشتر دلالت دارد بر حرفه و پیشه

و عمل و چگونگی عمل، نه نظر و رأی و عقیده. چنانکه تاکنون در این واژه‌ها بکار رفته است: آرایشگری، آهنگری، کیمیاگری، نیایشگری، حیلہ‌گری، بیدادگری، خدمتگری، ستمگری، صنعتگری، شناگری، بازیگری، شمشیرگری.

ب: در بسیاری موارد پسوند «گری» بر سر اسمی درمی‌آید و از آن نوعی حاصل‌مصدر می‌سازد، ولی صفت فاعلی با پسوند «گر» از آن ساخته نمی‌شود، مانند: قاضیگری و صوفیگری، که قاضیگر و صوفیگر از آنها ساخته نمی‌شود.

پ: این پسوند در مواردی برای مفاهیم ناخوشایند بکار می‌رود، مانند وحشیگری، لالابالیکری، قرئیگری، و یا معنی ناخوشایند از آن خواسته می‌شود، چنانکه در تادیخ بیہقی آمده است که: «قوادی به از قاضیگری ست.» گمان می‌رود که کسروی نیز، خود آگاه یا ناخود آگاه، از این پسوند، معنایی ناخوشایند در ذهن داشته که آن را تنها برای مرامها و آرائی کسه دوست نمی‌داشته بکار می‌برد است.

به نظر ما، بکار بردن این پسوند به علت اشکالهای چند گانه‌اش روا نیست، مگر در مواردی که «ایسم» و «ایست» دلالت به گرایش یا روش خاصی در عمل می‌کند، مانند:

revolutionist	شورشگر
revolutionism	شورشگری
colonialist	استعمارگر

colonialism	استعمارگری
interventionist	دخالنگر
interventionism	دخالنگری
sadist	آزارگر
sadism	آزارگری
expansionist	گسترشگر
expansionism	گسترشگری
levellist	ترازگر
levellism	ترازگری

۲- بکار بردن پسوندهای «کرای» و «کرا» بجای «ایسم» و «ایست». این دو پسوند امروزه، بویژه در حوزه علوم اجتماعی و سیاست، رایجترینند. گویا نخستین بار محمدباقر هوشیار، استاد در گذشته، این دو پسوند را پیشنهاد کرده و خود آن را به صورت «نیستکرا» (نیهیلیست) و «نیستکرای» (نیهیلیسم) بکار برده، و سپس امیرحسین آریانپور، جامعه‌شناس نامدار، آن را کاربرد گسترده و رواج فراوان بخشیده است، تا به جایی که در زبان رسانه‌های گروهی نیز رخنه کرده است، و امروزه ده‌ها اصطلاح با این دو پسوند بکار می‌رود.

براین دو پسوند نیز، با همه رواجی که یافته است، يك ایراد اساسی وارد است. و آن اینکه پسوند «کرا» از ریشه‌ی فعل گراییدن

گرفته شده و همواره معنی متمایل و گراینده می‌دهد. به همین دلیل، در مواردی که معنای «ایسم» و «ایست» گرایش به شیوهی عمل یا جهت فکری خاصی است، پسوندهای «گرایی» و «گرا» درست درمی‌آید. (از این موارد بجای خود یاد خواهیم کرد) اما درهمه جا درست در نمی‌آید، چنانکه اگر در مورد «ماتریالیست»، «راسیونالیست»، «آمپیریست»، «پوزیتیویست» و «تئیست»، بگوییم ماده گرا، عقل گرا، تجربه گرا، خدا گرا، معنا را بدرستی نرسانده‌ایم، زیرا در این موارد گرایش به چیزی در میان نیست، بلکه بالاتر از آن، باوریدن و گرویدن به اصلی، مذهبی، و روشی در میان است و یا چیزی را اصل شمردن و دیگر چیزها را فرع آن دانستن. بنا بر این، پسوندهای «گرایی» و «گرا» نیز در بسیاری موارد رسا نیست، و علت آن هم اینست که این دو پسوند، برخلاف پسوندهای «ایسم» و «ایست»، خنثا نیستند که بتوان معناهای گوناگون بر آنها بار کرد، بلکه از ریشه‌ی فعلی زنده و شناخته و رایج گرفته شده‌اند و همواره معنای آن ریشه‌ی فعلی بر آنها سنگینی می‌کند و در عین حال از پذیرفتن بسیاری از گوشه‌های معنایی «ایسم» تن می‌زنند. البته، گروهی بر آنند که رواج کلمه مسئله‌ی بار گرفتن تدریجی آن را حل خواهد کرد و رفته رفته همه‌ی معناهای «ایسم» بر «گرایی» بار خواهد شد. ولی به نظر ما در مواردی که اساس کاربرد این دو پسوند بار معنایی و کارکرد دستوری آنها در زبان فارسی نباشد، همواره به صورت تابعی از «ایسم» و «ایست» خواهند ماند و تنها با اشاره به آنهاست که ما برای این دو پسوند در زبان فارسی معنایی خواهیم تراشید. البته رواج

يك پسوند بتنهایی موجب خواهد شد که به آسانی قالب بز نیم و از شر دهها «ایسم» آسوده شویم، ولی این کار مشکل رسانیدن معنا را بیشتر خواهد کرد و بر ابهام و آشفتگی در ذهن ناآشنایان به زبانهای اروپایی خواهد افزود، زیرا به آسانی نمی توان تمام کارکردهای دستوری و معنایی يك کلمه‌ی پیچیده را از زبانی بد زبان دیگر با قرار دادن يك علامت منتقل کرد.

۳- بکار بردن پسوندهای «انگاری» و «انگار» بجای «ایسم» و «ایست».

این پیشنهاد استاد احمد فردید است و اکنون در حوزه‌ی نفوذ ایشان در فلسفه گروهی آن را بکار می‌برند و اصطلاحهایی مانند «بشر انگاری»، «ماده انگاری»، و «خرد انگاری»، «نیست انگاری» از ایشان است. اما این نیز همان گرفتاریهای «گرایی» و «گرا» را دارد، زیرا از مصدر انگاشتن (یا انگاریدن) مشتق شده و همواره معنای پنداشتن، فرض کردن، و تصور کردن دارد نه گرویدن و باوریدن. به گمان من، جز در مورد «هیچ انگاری» (نیهیلیسم) و چند اصطلاح دیگر ازین دست، که در آنها انگار و پنداشت اصل است، نمی توان از این دو پسوند استفاده کرد.

پیشنهادی دیگر

گروهی دیگر از مترجمان و نویسندگان، که نگارنده نیز از

شمار آنان است، بر آنند که در کار بر گرداندن این دو پسوند نباید نرمی و آزادی عمل بیشتری داشت و با توجه به معنای چند گانه «ایسم» - که گاهی کاربرد آن چند حاشیه معنایی را در بر می گیرد - در هر مورد يك ترکیب اسمی یا فعلی را جانشین آن کرد، و بنا به کاربردهای گوناگون و گاه مبهم پسوند «ایسم» راهی جز این نیست که راههای گوناگون برای آن در پیش گیریم.

در دو مورد نخست از موارد چهار گانه کاربرد پسوند «ایسم» در زبان انگلیسی، چنانکه گفتیم، کمتر با دشواری روبرو می شویم و انواع روشهای ساختن مصدر و اسم مصدر در فارسی پاسخگوی آنست. آنچه مایه ی گرفتاریست، بویژه مورد سوم است، یعنی آنجا که «ایسم» برای بیان آراء و عقاید و اصول و روش یادداشتن تصویری از چیزی بکار می رود. در این موارد چاره ای نیست جز آنکه در هر مورد با توجه دقیق به معنای اصطلاح و کاربرد آن، ترکیبی در فارسی برای آن یافته شود و برای حل مشکل از چند ریشه ی فعل به اضافه ی یای مصدری بهره گیری شود، مانند: باوری، گروی، گرایی، پیروی، بینی، نگری، خواهی، جویی، پرستی، و همچنین پسوندهای گر و گری، و همچنین انگار و انگاری. در این میان، در مواردی که موضوع اعتقاد و باور و نظر در میان است، پسوند «باوری»، به گمان ما، بیش از همه حل کننده ی مشکل تواند بود و در بسیاری موارد بکار می آید و بهتر از «گرایی» و «انگاری» و «گری» معنا را می رساند. و همچنین «باور» (پسوند فاعلی

به معنای باورنده) در برابر «ایست»، چنانکه در موارد زیر^۱:

rationalism	خرد باوری
humanism	انسان باوری
Epicurianism	اپیکور باوری
idealism	دیدار باوری
Buddhism	بودا باوری
Hegelianism	هگل باوری
materialism	ماده باوری
Marxism	مارکس باوری
puritanism	پاک باوری
voluntarism	اراده باوری
Freudism	فروید باوری
empiricism	آزمون باوری
economism	اقتصاد باوری
evolutionism	فرگشت باوری

۱- ممکن است کسانی خرده بگیرند که باور فعل ندارد. ولی گذشته از آنکه مصدع‌های باوریدن و باوراندن در فرهنگها آمده است (نگاه کنید به لغت نامه‌ی دهخدا) در ترکیبهای دیر باور، زود باور، خوش باور، بد باور، و ناباور نیز «باور» به معنای باورنده آمده است و مانند مواردی بکار می‌رود که پسوند «نده»، در ترکیب، از دنباله‌ی صفت فاصلی می‌افتد، مثل پر خور، کژین، دورزن.

و تازه، در جایی که طلبیدن و رقصیدن می‌توانیم داشته باشیم، باوریدن نمی‌توانیم داشته باشیم؟

atomism	اتم باوری، ذره باوری
individualism	فرد باوری
animism	جانمند باوری
collectivism	جمع باوری
monism	یگانه باوری
spiritualism	جان باوری
historicism	تاریخ باوری
dualism	دوگانه باوری
sociologism	جامعه باوری
elitism	سرامد باوری
positivism	اثبات باوری
theism	ایزد باوری
polytheism	ایزدان باوری
atheism	ایزد ناباوری
در مواردی که هواداری از رأی واصل خاصی و خواستاری به عمل درآمدن آن (به ویژه برای جنبشهای سیاسی و اجتماعی) در میان است، پسوند «خواهی» در خورتر به نظر می رسد، چنانکه در برخی اصطلاحها هم اکنون بکار می رود.	
liberalism	آزادیخواهی
socialism	جامعه خواهی
corporativism	رسته خواهی

republicanism	جمهوری خواهی
isolationism	کناره خواهی
communism	همه داشت ^۱ خواهی
constitutionalism	مشروطه خواهی
nationalism	ملت خواهی
separatism	جدا خواهی
behaviorism	رفتارنگری
functionalism	کارکرد نگری
structuralism	ساخت نگری
radicalism	ریشه نگری

البته در این مورد هم «باوری» می تواند مشکل گشا و جانشین باشد و شاید کار را هم یکدست تر و ساده تر خواهد کرد.

مورد چهارم از دوارد چهارگانگی کاربرد «ایسم» پیچیدگی خاصی دارد. در این مورد بسیاری از اصطلاحها بیش از یک معنا، معمولاً

۱- «همه داشت» را به معنای داشتن همگانی (مالکیت اشتراکی) و یا آنچه همه دارند (common) گرفته ایم. در همین رده می خواهم جسارت ورزم و «سرور نخواهی» را برای آنارشیسم پیشنهاد کنم، با توجه به ریشه و معنای درست کلمه (an+arche+ism).

سه معنا، دارند.

۱- يك زبان يا كويش يا اصطلاحات و تعبيرهاى خاص يك كويش.

۲- ويژگيهاي فرهنگي و شيوي اندیشه و آداب و زندگي قومي خاص.

۳- گرفتن آن زبان و فرهنگ و آداب و پيروي از آنها. چنانکه «هلنيسم» يا «امريکانيسم» اين هر سه معنا را دارد. بنا بر اين، در چنين مواردی بايد برای هر معنا، بر حسب کاربرد اصطلاح، برابری خاص در فارسی نهاد، یعنی گاهی سه برابر فارسی برای سه معنای جداگانه، مانند موارد زیر:

americanism

معنای ۱: امريکا گفتاری

معنای ۲: امريکا آيينی

معنای ۳: امريکا کرايی

hellenism

معنای ۱: يونان گفتاری

معنای ۲: يونان آيينی

معنای ۳: يونان کرايی

hebraism

معنای ۱: عبری گفتاری

معنای ۲: عبری آيينی

معنای ۳: عبری گرای

archaism

معنای ۱: کهن گفتاری

معنای ۲: -

معنای ۳: کهن گرای

modernism

معنای ۱: نو گفتاری

معنای ۲: نو آیینی

معنای ۳: نو گرای

westernism

معنای ۱: باختر گفتاری (گویش غرب آمریکا)

معنای ۲: باختر آیینی

معنای ۳: باختر گرای

orientalism

معنای ۱: -

معنای ۲: خاور آیینی

معنای ۳: -

latinism

معنای ۱: لاتین گفتاری

معنای ۲: -

معنای ۳: -

anglicism

معنای ۱: انگلیس گفتاری

معنای ۲: انگلیس آیینی

معنای ۳: انگلیس گرایشی

والبتّه لزومی ندارد که همه این اصطلاحها را به صورت ترکیب اسمی بکار ببریم، بلکه می توان آنها را (در معناهای ۱ و ۲) به صورت اضافی اسمی هم بکار برد، مثلاً گفت: گفتار عبری، گفتاریونانی، و...

مرجع ها

The Oxford English Dictionary Vol.5, H-K, (Second Impression) 1961.

The Oxford Dictionary of English Etymology, Oxford University press, 1974.

Webster's Third International Dictionary, 1971.

الملل والنحل، ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، (ترجمه ی فارسی از افضل الدین صدرتر که ی اصفهانی)، تصحیح و تحشیه ی محمد رضا جلالی نائینی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۵۰.

جامع الحکمتین، ابو معین ناصر خسرو قبادیانی مروزی، تصحیح هنری کریمین و محمد معین، انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۳۲.

فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، کتابخانه ی ابن سینا، تهران،

۱۳۴۱.

لذت نامه ی دهخدا، انتشارات سازمان لغت نامه ی دهخدا.

مرصادالعباد، نجم الدین ابو بکر رازی، به اهتمام محمد امین ریاحی،

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲.
مقدمه، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه‌ی محمدپروین گنابادی،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.
تاریخ فلسفه در دوره‌ی یونانی، امیل بریه، ترجمه‌ی علی مراد داودی،
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
دایرةالمعارف فارسی (جلد یکم)، غلامحسین مصاحب، انتشارات
فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.

لغزهای چاپی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹	۱۹	جعل کنندگان‌شان	جعل کنندگان‌ش
۱۰	۱۶	ایران	امیران
۱۳	۹	دشوارتر	دشوارتر
۱۷	۲۰	ادیب	اریب
۲۰		پایان صفحه افزوده شود: معلوم گردد که چیست.	
۴۵	۷	مسئله‌ی واژه‌سازی	واژه‌سازی

آنگاه منتشر کردن است

افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی	
در آثار منتشر نشده دوران قاجار	فریدون آدمیت و هما ناطق
باران سیاه	ماسودزی ایبوسه / کریم کشاورز
سلوک روحی بتهوون	ج. و. ن. سالیوان / کامران فانی
مرگ کثیف	پیترژان رمی / مرتضی کلانتریان
برف و خون	دیگنوده آلابانتزا / محمود کیاوش
چنین گفت زرتشت	فریدریش نیچه / داریوش آشوری
دون ژوان در جهنم	برنارد شاو / ابراهیم گلستان
نقد حکمت عامیانه	سیمون دوبوار / مصطفی رحیمی
دوران کودکی	ماکسیم گورکی / کریم کشاورز
استثناء و قاعده	برتولت برشت / م. ا. به آذین
ایران در آستانه یورش تازیان	آ. ای. کولسنیکف / محمد رفیق یحیایی
اگزستانسیالیسم چیست؟	ویلیام بارت / منصور مشکین پوش
واژگان فلسفه و علوم اجتماعی	داریوش آشوری
عزاداران بیل	غلامحسین ساعدی
مهره مار	م. ا. به آذین
شب چراغ	جمال میرصادقی
از ماست که برماست	هما ناطق
حفره	ناصر ایرانی
بهترین امید	مهدی اخوان ثالث
گفتار در آزادی	م. ا. به آذین
دست بالای دست	مصطفی رحیمی
زیبایی	رضا کاویانی